

# حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی

## احوال و آثار

از

دکتر غلام محبتی انصاری

رئیس بخش فوق لیسانس فارسی

بیم راؤ اعبید کرد دانشکادہ بہار مظفر پور

خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

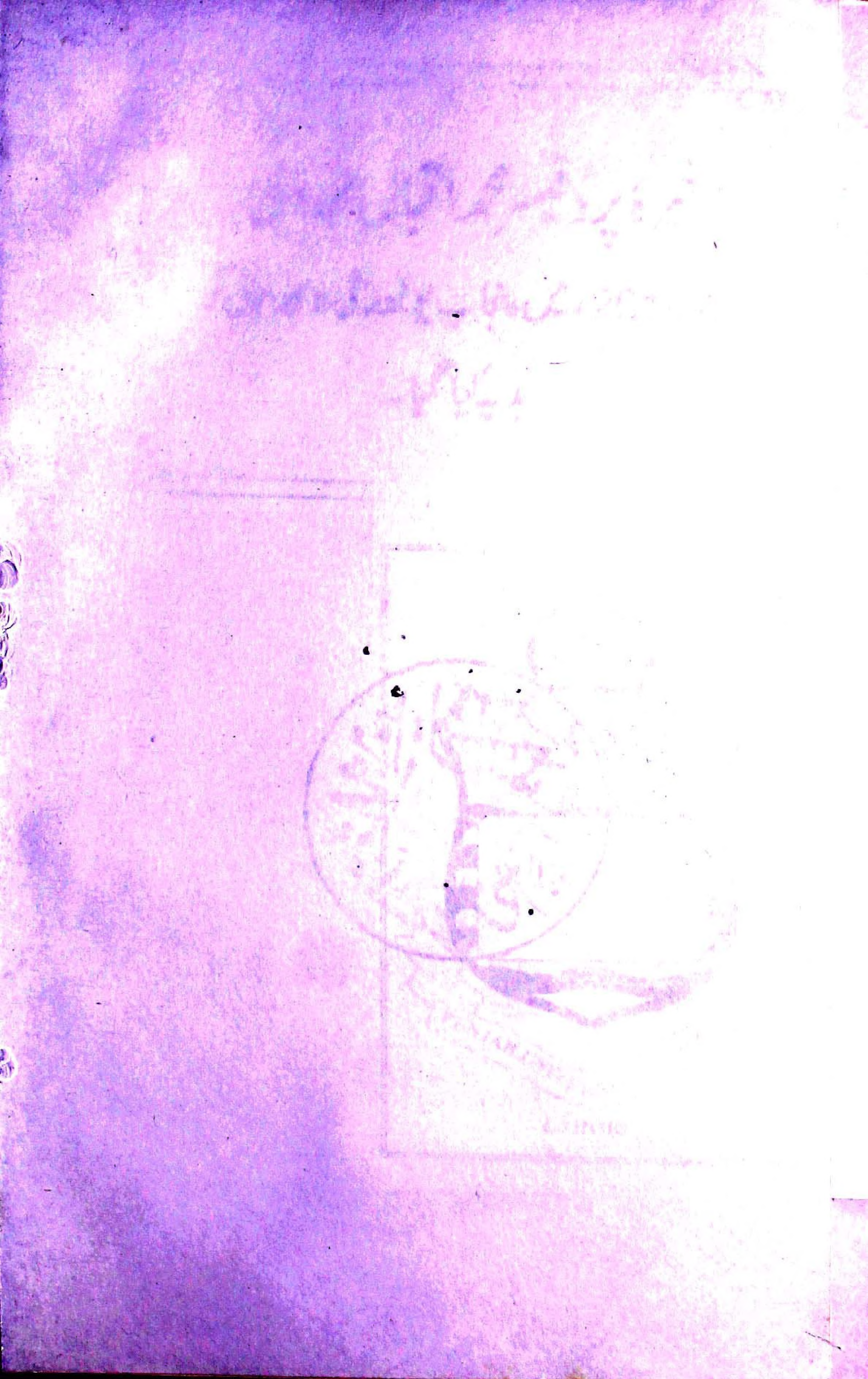


**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





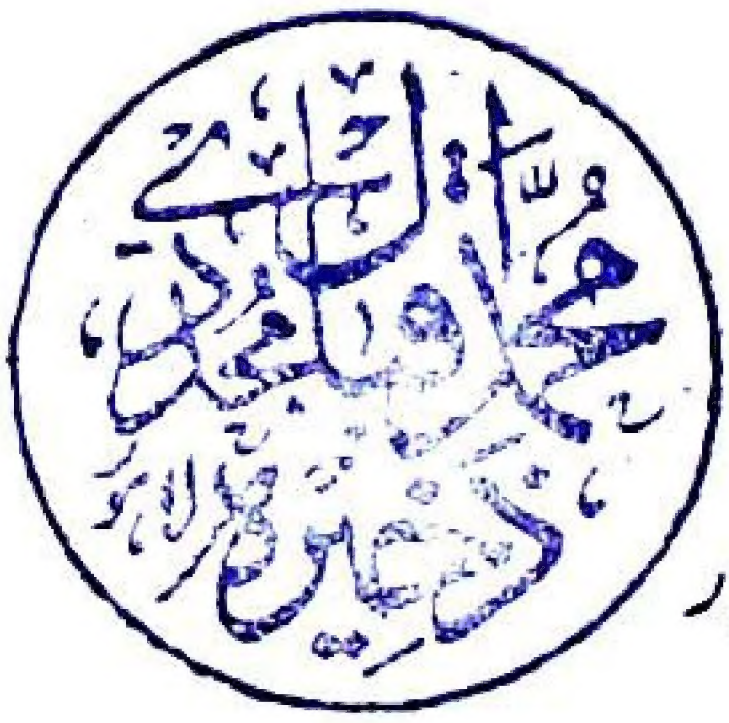




# حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی

احوال و آثار

از



دکتر غلام محبتی انصاری  
رئیس بخش فوق لیسانس فارسی  
بیم را و ابید کرد دانشگاه بهار مظفر پور

خدا بخش اور نیٹل پبلک لائبریری، پٹنہ



تقسیم کار: مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، جامعہ نگر، نئی دہلی - ۱۱۰۰۲۵

صدر دفتر: مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، جامعہ نگر، نئی دہلی - ۱۱۰۰۲۵

129969

شاخیں: مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، اردو بازار، دہلی - ۱۱۰۰۰۶

مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، پرنس بلاک، بمبئی - ۴۰۰۰۰۳

مکتبہ جامعہ ملیٹڈ، یونیورسٹی مارکیٹ، علیگرہ - ۲۰۲۰۰۲

اشاعت: ۱۹۹۷ء

قیمت: پچھتر روپے

---

پاکیزہ آفٹ، محمد پور روڈ، شاہ گنج، پٹنہ - ۶ میں طبع ہوئی



# حرفهای گفتنی

دکتر غلام مجتبیٰ انصاری مقاله‌ای تحقیقی بعنوان "دیوان حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی - احوال آثار" را تهیه و تدوین نموده بدانشگاه پته تقدیم نمود و در سال ۱۹۷۷ء باخذ دانشنامه دکتر ادبیات از آن دانشگاه نایل آمدند. مقاله‌ای مورد نظر که بوسیله دکتر غلام مجتبیٰ انصاری تنظیم شده بر مبنای و اساس نسخه خطی کتابخانه خدا بخش است و تحت برنامه انتشارات کتابخانه خدا بخش که کتب علمی و تحقیقی مربوط به نسخه‌های خطی ارزشمند و مهم کتابخانه که بوسیله پژوهشگران و محققین تهیه میشود بچاپ میرساند این کتاب هم یکی از مطبوعات موسسه کتابخانه خدا بخش میباشد.


حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی عرب نژاد بود و اجداد وی از بحرین مهاجرت نموده به شیراز آمدند و رحل اقامت افکندند. شهرت در عهد اوزنگ نسیب عزیمت هند کرد و در زمان فرمانفرمایی محمد اعظم شاه (پسر دومین اوزنگ نسیب) مقام منع پزشک دربار را احراز نمود و در عهد فرخ سیر بلقبح حکیم الممالک مفتخر شد. شهرت بشغل طبابت اشغال داشته است.

شهرت کما بیش در تمام اصناف سخن طبع آزمائی نموده است ولی او اصلاً شاعر غزلسرای بوده است. دیوان او مشتمل بر ۸۴۵ غزل است. چند تا شعر از جسته مزمان و بمبلیسان شهرت عبارتند از: مرزا عبدالقادر بیدل، لاله حکیم چند ندرت، محمد افضل سرخوش، میر زمان راسخ، مرزا عبد الغنی بیگ قبول و سید صلابت خان سید. دکتر غلام مجتبیٰ انصاری یکی از نسخه‌های خطی کتابخانه خدا بخش را ملاک اصلی قرار داده با نسخه‌ای کتابخانه ملی کلکته (نیشنل لایبریری) مقایسه کرده غزلهای وی را انتخاب نموده و احوال زندگانی شاعر را بر آن علاوه نموده است.

امید میرود که کاوش علمی دکتر غلام مجتبیٰ انصاری از نظر تحسین دیده خواهد شد.

● حبیب الرحمن چغتائی





١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠



## فہرست مضامین

۱	پیش گفتار
۳	اوضاع اجتماعی و سیاسی در عہد حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی
۱۰	نحوہ فرهنگ و ادبی
۲۸	احوال زندگانی حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی
۴۶	شعرا و مجلس
۶۰	زبان و شعر
۷۵	برگزیدہ اشعار شہرت
۱۱۵	منابع





مذہب

مذہب

مذہب

مذہب

مذہب

مذہب

مذہب

مذہب

مذہب

مذہب



بسم الله الرحمن الرحيم

## پیش گفتار

بدیهی است که زبان و ادبیات فارسی همراه لشکر غزنوی و غوری و بعد ها هم عثمان سپاهیان بابر در سرزمین هند منازل ارتقا را پیموده به منتهای کمال رسید. سپس بعد از وفات او زنگریب در ۱۷۰۷ میلادی ناگهان ابرهای تاریک انحطاط و القراض سراسر فضای مملکت را فرا گرفت و دولت مغلیه بسرعت تمام مایل به صیوط گردید. آثار اختلال و انتشار در تمامی مملکت پدیدار گشت خاصه زبان و ادبیات فارسی خیلی متاثر شد. جنگ جانشینی و کشمکش جاه و اقتدار بعد از او زنگ زیب شاهان مغول را فرصتی نداد که ایشان به زبان و ادبیات یادگیر فنون ظریفه توجه مبذول کنند. پس پیش رفتی شعر فارسی در این مدت طبعاً بزوال گرایید. باز هم انصاف نباشد اگر بگوییم که درخت تناور زبان و ادبیات فارسی که ریشه اش در همه سرزمین این کشور گسترده بود و نیرومند شده، دفعتاً از ثمر بخشیدن معطل ماند. سنت های دیرین و اقدا رباتی زبان و ادب ناگهان از بین نرفت بلکه به آهستگی کاهش گرفت. در پیش رفتی شعر و سخن و دیگر انواع سست رفتاری البته روی نمود ولی اهمیتش کم نشد. اندر این اجتماع زوال آماده هم چندین شاعر نامور بعرضه ظهور آمدند که با آثار پیرارح و گرانسنگ به زمین شعر و سخن گل های تازه و رنگین بشکفانیدند. از میان همین شاعران اسامی مرزا عبدالقادر بیدل، عبدالغنی بیگ قبول، لاله حکیم چند درت و مرزا افضل بیگ سرخوش باید که بحرف طلا نوشته شود.

حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی میان شعرای نامبرده دارای مشخصات امتیازی و درجه عالی است. مرزا بیدل و حاجی اسلم سالم دوست صمیمی او بودند که اکثر بدرگاه شهزاده محمد اعظم شاه باهم می نشستند. بنده این داس خوشگلو هم یکی از دوستان عزیز بود که همیشه بخانه اش می رفت و ملاقات میکرد.



پس تصمیم گرفتم که احوال آخر الذکر را هدف پژوهش خود قرار دهم و چنانکه شاید و باید دیوان شاعر مذکور را بعد از موازنه و مقایسه با دیگر نسخه های خطی تصحیح بکنم و احوال زندگانش را با شواهد و منابع داخلی و خارجی بیا نگرشوم.

لذا دیوان شاعر مزبور را بعد از موازنه تصحیح نموده احوال شاعر مذکور را اینک در دسترس خوانندگان گرامی می گذارم. نسخه اولین خطی دیوانش را با دیگر دو نسخه خطی که یکی در کتابخانه خدا بخش پتنه. علاوه بر نسخه اساسی دیگری که ملوک کتابخانه ملی کلکته می باشد مقایسه و موازنه نموده با احتیاط هر چه تمام تر تدوین نموده ام. این نسخه خطی دیوان که اساس متن قرار گرفت محتوی برصد و نوزده (۱۱۹) ورق و هر صفحه آن دارای بیست و پنج شعر است. تعداد غزل رومی هم رفته هشت صد و سیزده و رباعی شصت و هفت می باشد. نظریه دو نسخه فوق الذکر و پس از مقایسه و موازنه تعداد غزل هشت صد و چهل و پنج (۸۴۵) و رباعی هفتاد (۷۰) برآمده است. علاوه بر این قطعه و فرد هشتاد و هشت است بنا بر این تعداد شعر جمعا شش هزار (۶۰۰۰) برمی آید. نسخه خطی مربوط به کتابخانه خدا بخش را که نمره کتلاگ آن سه صد و نود و یک (۳۹۱) است، بدین جهت اساسی قرار داده ام که این نسخه قدیم ترین و کامل ترین است. و از این جهت که متن درست و صحیح فراهم آید. تنهایی دو نسخه خطی اکتفا نموده ام بلکه بیت های که در تذکره ها مثلاً مجمع التفاسیر، سفینه خوشگو و دیگرها مضبوط است، هم موازنه و مقایسه کرده ترتیب داده ام.

بنده به کم بضاعتی و کم مایگی خودم معترفم باز هم امیدوارم که دانشمندان گرامی این سعی پیمندان را از نظر تحسین خواهند نگرست و اگر اشتباهی رفته باشد به بنده راهنمایی فرمائند.

در این موارد خود را موظف می بینم که از آقای دکتر محمد صدیق استاد باز نشسته قسمت فارسی دانشگاه پتنه و استاد گرامی آقای افسر الدوله فیاض الدین حیدر که در انجام دادن این کار ادبی رهنمایی فرموده اند، خیلی سپاس گذارم و نیز از دکتر حسن نشاط انصاری تشکری بنامم که در فراهم آوردن مواد تاریخی کمک کرده اند. از خانم نور الصباح انصاری هم تشکر می کنم که ایشان در حین اقامت بنده در کلکته با کمک لطف و راحت میزبانی کردند.

غلام مجتبی انصاری

۱۲ ژانویه ۱۹۷۶ میلادی



## اوضاع اجتماعی سیاسی در عہد حکیم شیخ حسین شہرت شیرازی

در نیمہ اواخر قرن ہفدہم ہجری اوضاع سیاسی و ادبی درین کشور بسیار پرآگندہ و نامساعد بود۔ بعلت بیماری شدید شاہجہان خانہ جنگی میان پسرانش روی نمود۔ علاوہ از دارا کہ بہ پای تخت دہلی ہمراہ پدر بود، ہمہ سہ پسرش اورنگ زیب، شجاع و مراد بہ تصرف آوردن تخت سلطنت سوی مرکز (دہلی) شتافتند۔ آخر کار در این نزاع اورنگ زیب موفق شد و دارا و مراد و ہردو بقتل رسیدند و شجاع بیرون از کشور وفات یافت۔ پس از جلوس خود بر تخت دہلی نخستین کاری کہ اورنگ زیب انجام داد آن بود کہ شاہجہان را در قلعہ آگرہ محبوس ساخت۔ طبق بیان مولف "تاریخ پادشاہان دہلی" شمارہ اورنگ زیب میان مسلم حکمرانان ہندسی و نہم است۔ وی بہ ماہ ذیقعدہ ۱۰۲۸ھ از شکم ارجمند بانوبیگم معروف بہ ممتاز محل متولد شد۔ تاریخ تولدش از کلمہ "آفتاب المصاب" استخراج می شود۔ اورنگ زیب جلوس

اولین خود را در اعز آباد سہرند بہ ماہ ذیقعدہ بروز جمعہ در ۱۰۶۸ھ برگذار نمود:

"در ۱۰۶۸ھ در اعز آباد سہرند بر تخت جلوس کرد<sup>۱</sup> ظل حق<sup>۲</sup> بہ لام مشد<sup>۳</sup> تاریخ جلوس درست۔"

جلوس دومی در شاہجہان آباد برپا کرد۔ آنوقت عمرش بہ چہل و یک سال و دو ماہ و دو روز رسیدہ بود۔ این جشن بتاریخ بیست و چہارم رمضان در ۱۰۶۹ھ صورت گرفت۔ اورنگ زیب همان وقت فرمان داد کہ خطبہ و سکہ در سائر مملکت بنامش خوانند۔ وی از ابتدای احوال خدا ترس و پابند رسوم دینی بود۔ مجزاً از دیگر شہزادگان وسیع النظر، سلیم الفطرت و عالم دین بود و تا بہ آخرین نفس با مطالعہ عشقی ورزید۔ با وجود گرفتاری ہای سلطنت اوقات قلیل فرصت را ہمیشہ بہ مطالعہ کتاب عربیہ مربوط بہ فقہ و دین می گذرانی۔ رقعات وی بروزی کند کہ خودش ہم در شعر عربی و فارسی یدِ طولی داشت چون آنہا را جاجا یا اقتباس شعر ہای جربہ مزین ساختہ است۔

۱۔ تاریخ پادشاہان دہلی: اختر علی چاپ حسین میر حسن دہلوی پریس۔ ۲۔ ایضاً ص ۱۱۔ ۳۔ ایضاً ص ۱۳۔ ۴۔ ایضاً



راستی، این نتیجہ سرپرستی و فطانتِ غیر عادی اوست کہ خلاصہ می بزرگ از قوانین شریعت مسلمانان  
موسوم بہ فتاوی عالمگیری در ہند و سائر جہان بنام او منسوب است۔ این کتاب معروف در ازمنہ مابعد  
ہند نظام اسلامی را بوضوح تسہیل نمود۔ وی بسال بیست و یکم جلوس خود بہ اجیر رفت و بسال بیست  
و پنجم در ۱۰۹۹ھ بہ دکن روانہ شد۔ آنجا بعد از جنگ متعدد دیبا پور و حیدر آباد را فتح کرد و طاقت مر  
را یکسر بشکست، والی گلکنده را مجبور بہ سلاح سپردگی کرد۔ خلاصہ جمعا بیست و شش سال بہ سرکردن  
ہمات دکن گرفتار ماند۔ در ۱۰۹۹ھ معظّم شاہ عرف بہادر شاہ را ہمراہ پسرانش اسیر کرد۔ پس از آن  
یکی بعد دیگری حصارهای بسنت گڑ، ستارا و پارنی گڑ را بگرفت۔ راجع بہ تعمیرات وی یاد آوردنی  
است کہ قلعہ اکبر آباد را بہ خرج پانزدہ لک روپیہ بنا انداخت، این کار را بسال جلوس دومی انجام داد۔  
نام منرا را عوض کردہ اسلام آباد موسوم گردانید و بتارکس را بنام محمد آباد معروف کرد۔

اورنگ زیب بزرگترین سپہ سالار زمان خود بود۔ ہمہ عمرش بہ شمشیر زنی و معرکہ آرائی گذرانید۔  
مقام های ناقابل تسخیر آسام و بہار را فتح کرد۔ معظّم خان، میر جملہ، فاضل خان و حسین و ثانیہ ترین  
وزیر یار گاہ شاہی بودند، پنج پسر موسوم بہ محمد معظّم، محمد اعظّم، محمد اکبر، کام بخت و محمد سلطان و پنج  
دختر معروف بہ زیب النساء، زینت النساء، ہر النساء، بدر النساء و زہرۃ النساء از او بودند۔

القصد زندگانی موفق و مجلل گذرانیدہ وی بتاریخ ۲۸ ذی قعدہ ۱۱۱۸ھ بروز جمعہ در اورنگ آباد  
بدر البقا شتافت طبق سال عیسوی بیست و ہشت فورہ ۱۷۰۷ میلادی فوت شد و بجوار مقبرہ شیخ  
رکن الدین مدفون گشت گویند کہ در ہمان حین حیات آرامگاہ خود آمادہ ساختہ بود۔ بقول مفتی شو  
علی فہمی اورنگ زیب مدت بیست و پنج سال و سہ ماہ فرمانروائی کرد۔ عرصہ حکومتش آنقدر دراز است  
کہ پیشتر ازش هیچ بادشاہی را میسر نشد۔ ہمانانکہ روح اورنگ زیب از قفس عنقری پرواز کرد و اوضاع تار  
ہند تغیر شد۔ برای استحکام حکومتی گسترده از ہمالہ تا را جلماری دل و دماغ غیر عادی اورنگ زیب لزومی  
داشت اما با انقلاب حکومت اوضاع زمانہ ہم منقلب گردید۔ تخت طاووس ہمان بودا مانزیایی پرش  
از ہین رفت، دربار تیموری ہمان ولی رونقش نماند۔ ارباب عقل و دانش موجودا استفادہ کنندگان

لہ اورنگ زیب جلد پنجم: جادونات سرکار۔ ص ۴۷۴۔ لہ تاریخ پادشاہان دہلی: ص ۱۲۔ لہ اورنگ زیب  
جلد پنجم: جادونات سرکار۔ ص ۴۷۴۔ لہ تاریخ پادشاہان دہلی: ص ۱۲۔



بنابرین حسرت و یاس بر تمامی کنگرہ دیوان خاص مستولی گردید۔ افسردگی بجای خوشحالی  
چیرہ گشت و قلو معلی سوگوار تر گردید۔ در سائر مملکت طاغیان سرکشیدند و آن راجگان راجپوت کہ  
بترس اورنگ زیب بکلی فرورفته بودند سر بر آورده آمادہ قیام شدند۔ علاوہ از راجپوتان، سک باہم در شاہ  
ہند فتنہ برپا کردند و سرکشیدند۔ در خطہ ہای دکن نیز بغلت ناخلفی و غداری حکام مغول، مرصتان طاغی  
شدند کہ اورنگ اوشان را پامال و سرکوب کردہ بود۔ خلاصہ محض بہ مرگ اورنگ زیب در سہ کشور علم بغاوت  
بلند شد۔

چون بہنگام مرگ اورنگ زیب پسر کلانش معظم شاہ بہ پیشاور بود، پسر دوش محمد اعظم شاہ  
فرصت را غنیمت شمرده اعلام بادشاہت نمود۔ میان مسلم حکمرانان ہند، شمارہ ترتیب و ارشس بر  
نمرہ چہلم بود۔ اعظم شاہ از بطن دلرس بیگم بانو در دکن تولد یافت۔ او بہ بیستم ذیقعدہ بروز جمعہ ۱۱۱۸ھ  
در احمد آباد جلوس کرد۔ چون خبر جلوس برادر خرد بہ شہزادہ معظم رسید، از پیشاور بہ لاہور آمدہ ۱۱۱۸ھ  
مطابق ۱۷۰۷ میلادی رسم تاجپوشی برگذار کردہ لقب بہادر شاہ اختیار کرد و خطبہ و سکہ بنام خود اجرا  
کرد، بعداً بہ دہلی رسید و انا آنجا بہ آگرہ شد و بہ چندین روز بر سائر ہند شمالی مستولی شد۔ پس میان  
ہردو برادر نزاع افتاد و لشکر جانیین در اکبر آباد باہم مقابل شدند۔ درین موارد بہادر شاہ ہر چند  
کوشید کہ جنگ بہ آشتی مبدل گردد و ہردو بہ تقسیم نمودہ حدود سلطنت از پد راضی شوند، اما بیخ فائدہ  
نداشت۔ اعظم شاہ این قضاوت منصفانہ را قبول نکرد بلکہ پاسخ داد کہ ہر کہ شمشیر دستش دارد سکہ  
بنامش خوانند :

”کلامش اینکہ ہر کہ شمشیر زند سکہ بنامش خوانند۔“

بہادر شاہ درین جنگ بہ ششم ربیع الاول ۱۱۱۹ھ فتحیاب شد و شہزادہ اعظم شاہ بقتل رسیدہ بحوالہ رام  
بہایوں بادشاہ مدفون گشت۔ خلاصہ مدت حکومت اعظم شاہ جمعاً سہ ماہ و دو روز پایید۔ نام شاہ  
عالم بہادر شاہ از لحاظ مسلم حکمرانان ہند بر نمرہ چہلم یکم قرار ی گیرد۔ وی پسر بزرگترین اورنگ زیب  
بود کہ نام خانوادگیش معظم شاہ بود۔ از بطن نواب بانی نیرہ راجہ برہانپور تولد یافتہ بود۔ چنانکہ مذکور

لہ تاریخ پادشاہان دہلی: ص ۱۲۔ ۲۰ ایضاً ۲۱ ایضاً ص ۲۔



شد بعد از وفات پدر اعلام بادشاهی نمود و پس از نصرت بر برادر خرد بلا شریک غیرای بادشاه شد معظم  
شاه دانشمند بزرگ و حافظ قرآن مجید بود۔ مولف آثار عالمگیری بیا نگر است کہ هنگامی کہ قرآن مجید  
قرأت می کرد سامعین خیلی محظوظ می شدند با علم حدیث شریف داشت و در آن چندین درک حاصل  
کرده بود کہ عالمان دین و سی را بہ لقب "سردار محدثین" یاد می کردند۔ مسائل فقہ بلا تکلف از قرآن  
مجید و حدیث پاک استنباط می کرد۔ بہ زبان های عربی و فارسی و ترکی دستگاہ کامل داشت و بہ فن  
تستعلیق یکتای روزگار بود چنانچہ در اقسام مختلف خطاطی کمال حاصل کرده بود۔

پس از فرصت یافتن از جنگ جانشینی معظم شاه بلافاصلہ سوی دکن شتافت و بہ میرت  
رسید اما در همین اثنا خبر از طاعون سیک ہا دریافت لذابسرعت تمام سوی لاہور تاخت و با قدرت تمام  
بغاوت آنہا را فرو نشانید۔ وزیران معروف مانند آصف الدولہ، بشارت خان، منعم خان و ہدایت اللہ  
خان درین معرکہ شریک بودند۔ معظم شاه چہار پسر بنام معزالدین جہاندار شاه، عظیم الشان، رفیع الشان  
و جہان شاه و دو دختر بہ اسم ہر افروز بانو و دولت افروز بانو داشت۔ مرگش بناخوشی قلوہ بتاریخ بیست  
ویکم محرم ۱۱۲۴ھ در لاہور واقع شد، بہ پہلوی تربت خواجہ قطب الدین دہلوی مدفون شد۔ مدت  
حکومتش جمعاً پنج سال و بیست و یک روز بود۔ بعد از وفات معظم شاه دولت مغول بسرعت رو بہ زوال  
کرد۔ ہر چند از ابرہہای تاریک احیاء نامعہ نور می درخشید اما آثار ثبات و پاداری دیدہ نمی شد شیرازہ  
دربار تیموری منتشر گشت، ابتداء در تہد بروسیاست روی نمودن گرفت، خانہ جنگی ہا بجای فتوحات  
خارجی فروغ یافت بعد از جنگ خونین دوبارہ دربار آراستہ شد ولی اندر آن نہ روایت اسلاف بود و  
نہ جلال و عظمت دیرینہ۔

بقول مولف "پادشاہان دہلی" نمرہ شمارہ معزالدین جہاندار شاه ابن شاه عالم بہادر شاه  
از نظر مسلم حکمران ہند چہل دوم بود و سی بنام "معزالدین کلہارا" ہم معروف است۔ تولدش بہ شاہجہان  
آباد روز چہار شنبہ ماہ رمضان ۱۰۷۲ھ شدہ بود۔ بروز پنجشنبہ ماہ ربیع الاول ۱۱۲۴ھ در لاہور  
بر تخت شاہی جلوس کرد۔ در ہمان بدو حکومت بتوسط سپہ سالار خود ذوالفقار خان ہمہ سہ برادر عظیم الشان  
و رفیع الشان و جہان شاه را بقتل رسانید، از لحاظ جسمانی خیلی صحت مند و توانا بود۔ عزم و حوصلہ ہم

لہ بزم تیموریہ: صباح الدین عبدالرحمن ص ۲۹۵۔ آثار عالمگیری (ذکر اولاد ذکر) کے تاج پادشاہان دہلی: ص ۱۳۔



بلندداشت، کارنامه های هنرمندی جنگی در حین حیات پدر و جدش اراده کرده بود اما به عهد حکومت خود در عشق مغنیه ای موسوم به لال کنور گرفتار شد۔ این عشق بجای رسید که کار و بار سلطنت را هم فراموش کرد حتی پست خیالی های خود را اظهار کردن آغاز نمود انجام کار سپهر عظیم الشان، فرخ سیر از مضافات شرقی کشور خروج کرد و دستگیرش کرده به کشتن داد و بدین طور انتقام پدر ازش گرفت۔ این سانحه بروز پنجشنبه محرم ۱۱۲۵ هـ اتفاق افتاد۔ تن مرده اش را در حیطه مقبره بهایون بن خاک سپردند۔

”آخر فرخ سیر بن عظیم الشان از ممالک شرقیه خروج کرد و به قصاص پدر خود معزالدین را بکشت روز پنجشنبه، هشتم محرم ۱۱۲۵ هـ به عمر پنجاه و دو سال و نه ماه بدست فرخ سیر برادرزاده خود کشته شد و در مقبره بهایون پادشاه مدفون گردید“

میعاد عهد حکومتش یازده ماه و پنج روزه بود۔ چهل و سوم مسلم حکمرانان هند فرخ سیر بن عظیم الشان است وی روز پنجشنبه، هشتم رجب در دکن بدینا آمد به مضافات دہلی یا اکبر آباد بروز جمعه ۱۱۲۵ هـ اعلام پادشاه نمود۔ حافظ قرآن مجید بود۔ برخی از شعورش در ”مرآت آفتاب نما“ مندرج است که به زمانه اسیری گفته بود که نخستین سال جلوس خود امیرالامراذ و الفقار خان را قتل کرد و منصب های بلند مملکت بدست دوسید برادر باره عبداللہ خان حسین علی خان سپرد۔ اما بعد از چندی بعثت های مخصوص این دو برادر مخالف فرخ سیر شدند و انجام کار وی را اسیر کرده تمامی امور سلطنت را بدست خودشان گرفتند: ”ایشان پادشاه را اسیر کردند و اقتدار تمام پیدا کردند و حقیقت اقتدار سلطنت بدست ایشان بود۔“

ایس دوسید برادر در تاریخ هند بنام ”پادشاه گر“ معروف شدند۔ نشانه اقتدار و سرشان چنان مستولی گردید که آشکارا می گفتند که هر کس را پوش بر سر نهند پادشاه گردد: ”آخر چنان غرور در سر ایشان افتاد که می گفتند هر کس را پوش بر سر نهند پادشاه گردد“

تا هنگام تاجپوشی محمد شاه سائر اختیار پادشاهی بدست همین سید برادر مرکوز ماند۔ فرخ سیر ایشان بمه ۱۱۳۱ هـ اسیر کردند و بعد از چندی زهر توشانیده ہلاک کردند۔ مدت حکومتش

۱۴ - ۱۵ ایضاً ص ۱۲ - ۱۳ - لیٹر مغلس (ترجمہ): اردن، جلد اول، ص ۲۹۱ - ۲۹۲ تاریخ پادشاهان دہلی: ص ۱۳ - ۱۴ ایضاً: ایضاً



پنج سال و دو ماه کشید۔ چهل و چهارم مسلم حکمران ہند رفیع الدرجات بن رفیع الشان بن بہادر شاہ  
 بہ ظہور رسید۔ تولدش از شکم نور النساء بیگم دختر شیخ یاقی در قلعہ شاہجہان آباد شد و بہ مصافقات  
 اکبر آباد یا شاہجہان آباد بر تخت شاہی نشست :  
 ” در سواد اکبر آباد یا شاہجہان آباد جلوس کرد “

درین زمان نیز ہذا اقتدار شاہی بدست سید برادران ماند بادشاہ وقت مثل یک عروسک بود۔ مرگ  
 رفیع الدرجات بعلت بیماری واقع شد و بہ مقبرہ ہمایون مدفون گشت۔ وی سہ ماہ و یازدہ روز حکمرانی  
 کرد۔ بعد مرگش نبیرہ بہادر شاہ رفیع الدولہ بر شمارہ چهل و پنجم بر تخت جلوس کرد۔ وی بہ سرزمین غزنین ملوک  
 شد و بیستم رجب در ۱۱۳۱ھ بہ دہلی بر تخت نشست۔ جمعاً سہ ماہ بیشترہ روز حکومت کرد۔ مدت حکومت  
 رفیع الدولہ و رفیع الدین بحدی خلل پذیر و شور انگیز بود کہ عہد حکومت ایشان را ” دورہ ہنگامہ خیزی “  
 می گویند۔ بادشاہ چهل ششم از مسلم حکمرانان ہند محمد شاہ بناجہان شاہ بن بہادر شاہ بود کہ بتاریخ بیست  
 و ششم ربیع الثانی ۱۱۱۴ھ چشم بہ جهان کشود و بہیتر دہم ذیقعد ۱۱۳۱ھ در شاہجہان آباد بر تخت  
 نشست۔ می گویند کہ او جوانی غایت خوب و وجالب نظر بودہ۔ در ابتدای تاجپوشی خود ہر دو سید  
 برادر عبداللہ خان و حسین علی خان را بقتل رسانید و بجای آنہا محمد امین خان را وزیر ساخت :  
 ” در اوائل جلوس عبداللہ خان و حسین خان را قتل کرد و محمد امین خان را وزیر ساخت “

در زمان محمد شاہی بعد از قتل سید برادران خانہ جنگی نسبتاً کم شد اما درین مدت دراز تمامی اسباب  
 و علل بہ ظہور رسید کہ برای نابودی دولت باعث شد۔ بدستی شیشہ و پیمانہ بہ دربار شاہی بحدی رسید  
 کہ عظمت و جلال شہنشاہی تیموری را یکسر نابود کرد۔ حسرت و حرمان جای عظمت شاہجہانی را گرفت و  
 مناظر عبرتناک از بی بسی و بی چارگی بہ عوض جاہ و جلال عالمگیری بوجود آمد۔ شاہان عصر آلہ کارامیران و  
 اعیان دولت گردیدند، صفای قلب و پاکیزگی ضمیر در امیران و سرداران مفقود شد و مفہوم یکجہتی معدوم۔  
 قدرت و توانایی باقی ماندہ بہ خونریزی نادر شاہ، چپاولگری مرہتان و طانخوتی و ہیلان از زمین رفت۔  
 دولت بزرگ و مجلل قرین سرنوشتی گردید۔ چمن ہای آراستہ و پیراستہ با خون جگر صد ہا سال ویران و برباد  
 شد و فرہنگی با تجلیل انتظار کش انتشار و انفجار گردید۔

لہ تاریخ پادشاہان دہلی : ص ۱۴۔ لہ ہزم تیموریہ ص ۳۰۵-۳۰۶۔ لہ ایضاً ص ۳۰۵-۳۰۶



پس از مرگ محمد امین خان، محمد شاه، نظام الملک را وزیر ساخت ولی برخی بعد از وفات او  
گرمیده قمرالدین خان را بجایش مقرر کرد۔ سپس به عیتش نوش افتاد و باقی همه عمر در آن صرف نمود۔ بسا  
تا چوشتی بیستم ازو، در ۱۱۵۰ هجری نادرشاه بر سندا آغاز گرفت۔ همین سال هشتم ذی الحجہ بروز آدیت  
وی به دہلی شتافتہ تقریباً ہشت ہزار خلق را تہ تیغ کرد۔ دو کروڑ روپیہ از خزانہ نظام الملک بزرگرفت  
علاوہ ازین تخت طاؤس و دیگر اشیای بی بہا کہ تخمیناً ہشتاد کروڑ روپیہ قیمت آن بود، ہمراہ خود بہ  
ایران برد :

” نادرشاه داخل دہلی گردید ہشت ہزار کس را در دہلی قتل عام کرد و دو کروڑ روپیہ  
از خزانہ نظام الملک گرفت علاوہ از مصادرہ نقد و جنس و تخت طاؤس و دیگر تخت  
ہای صندلین و غیرہ اسب و فیل کہ جملہ زیاد از ہشتاد کروڑ روپیہ خواہد بود، گرفت لیکن در  
خزانہ اندرون محل دست درازی نکرد۔“

مزید بر آن نواح جلویہ کٹک مثلاً کابل، غزنین، پشاور و پنجاب را بہ سلطنت خود انضمام کرد بقیہ را بہ  
محمدشاه گذاشت۔ بعد از اقامت دو ماہ در دہلی در صفر ۱۱۶۱ھ وطن خود بازگشت می گویند کہ چون بہ  
ایران باز گردید با خزانہ ہای تخت کردہ اینجا مواجب سجدہ ماہ لشکر خویش را بہ پرداخت پس از مرگ  
نادرشاه، احمدشاه درانی حکمران ایران گردید و مانند پدرش در ۱۱۶۱ھ بر سندا یلغار کرد۔ رئیس شہر سندا  
لاہور شاہنواز خان را شکست دادہ سوی دہلی شتافت۔ از آن جانب شہزادہ مغول احمدشاه  
قمرالدین خان صفدر جنگ والیسرنگ را چوت بجنگ بادشمن پیش قدمی کردند۔ قمرالدین خان  
درین مہم با گلولہ تفنگ ہلاک شد اما پسرش معین الملک، احمدشاه درانی را شکست فاش داد۔  
این جنگ مصعوب و مشہور در نواح سہرند واقع شد۔ در همین اثنا محمدشاه بہ مرض مہلک جسمانی مبتلا  
شدہ در دہلی فوت کرد و در احاطہ مقبرہ سلطان المشائخ بہ ماہ ربیع الثانی ۱۱۶۱ھ مدفون شدہ محمدشاه  
جمعاً سی و یک سال حکومت کرد۔ ازین لحاظ مدت حکمرانیش بعد از اورنگ زیب در تاریخ ہند  
درازترین محسوب می گردد۔



# نحوه فرهنگی ادبی

(الف) نحوه فرهنگی:

هر چند مسلمانان از حیث فاتح وارد شدند اما این کشور بزرگ را وسیله تجارت یا گردآوری مال و ثروت تصور نکردند چنانکه اقوام خارجی بعد از آشنائی با ایشان کردند و عمل ها کردند مسلمانان اینجانبه نحوه مستقل توطن گرفتند و این کشور را مرز و بوم خویش قرار دادند سنت های آن را بادل گشاده اختیار کردند و آنها را به زندگانی روزمره بکار آورده به یمن خاک پیوستند این کشور را با تعمیرات و تخلیقات زیبا ترین و محیر العقول مالا مال کردند و رونق بخشیدند از لحاظ اجتماعی، فرهنگی و علمی بمقابله دیگر کشورهای جهان پیش رفته ترین ساختند از بهمان عهد سلاطین تا بعهد محمد شاه مسلم حکمرانان در رشته هنرهای زیبا تخلیقات و تعمیرات ارزشمند فراهم نمودند عمده ترین نمونه های فن تعمیرات مغول در بهمنده بمقبره بهایون شروع می شود که زینش حاجی بیگم بنا انداخت مادر این مقبره پرتو فن تعمیر هندو ایران را توأم می بینیم بناهای مجلل اکبری نه تنها ترجمان تصورات دینی و سیاسی اوست بلکه علامت فطرت و شخصیت او هم است آغاز تعمیرات این شهرنشاه با قلعه آگره می شود که بعد از آن تقریباً پنج صد عمارت به پیروی از طرز بناهای گجرات و بنگاله برپا کرد شگفت جهانگیر بیشتر با مصوری و باغبانی بود وی مثل پدرش بساحت عمارت با تجلیل عشقی نداشت مقبره هانی مجلل اکبر و اعتماد الدوله البته بمنظر تشویق فن تعمیرات اوست عهد شاه جهان حتماً دوره طلایی مربوط به فن تعمیرات محسوب می گردد این شهرنشاه واقعا فن سنتی معماری را احیا کرده متداول ساخت و در بنا اندازی عمارت آن را دستور العمل قرار داد بلکه از جانب خود هم چندین تغییر و اضافه ایجاد نمود در طرز تعمیر قلعه آگره نیز بسیار جدت نمود چنانکه بنای «موتی مسجد» اندرون این قلعه اضافه ای جدید و زیبا ترین از دست باز هم دل ناصبور این شهرنشاه آرام نگرفت تا وقتی که بیاد زن محبوبه اش ممت از محل «تاج محل» تعمیر ساخت که امروز



ہم بکتای روزگار و شگرف ترین جهان است۔ علیٰ ہنر حکمت می گوید:

” عمارت تاج محل را کہ در شہر آگرہ شاہجہان بادشاہ برای مدفن زوجہ خود ساختہ است بہترین نمونہ و عالی ترین مثال بناہای اسلامی ہند و مشہور آفاق است۔“

جای دیگری گوید:

” در زمان شاہجہان ہندستان از حیث ساختمان ہا و بناہای ظریفہ و بدیع بسیار غنی است۔“

این شہنشاہ در دہلی نیز سلسلہ تعمیرات را ادامہ داد و بناہای عظیم الشان مانند ”لال قلعہ“ و ”جامع مسجد“ تعمیر کردہ این شہر را رونق بخشید۔ بعلاوہ این دو عمارت بدیع و شگرف نام شاہجہان زندہ جاوید شد۔ بعد از ساختمان تاج محل رسم تعمیرات بہ دیگر شہرہای ہند گم ادامہ یافت۔ در لاہور ”مسجد شاہی“ و ”مسجد وزیر خان“ بطرز جدید ساختہ شد۔ اورنگ زیب اندرون لال قلعہ ”موتی مسجد“ طرح انداختہ در اواخر قرن ہیجده میلادی ”مقبرہ صفدر جنگ“ بنا انداختہ شد۔ اندر این ساختمان حاظر مخصوص و جدید بہ مشاہدہ می رود۔ باز ہم آن طرافت فنی و لطافت ہنرمندی کہ در ”تاج محل“ بدست است، ہنوز ہم در ہمہ روی زمین پیچ جانظر نمی آید۔

دورہ اورنگ زیب عاری از پُرکاری، و مدت مصارف بجا بود۔ در زمان او عمارت حلی کمتر ساختہ شد البتہ باز سازی و اجبی، بنا اندازی ساختمان ضروری و تعمیرات لازمی در عمارت های سابقہ درین زمانہ متداول ماند، مثلاً بیجا پور و سوادشس بعلاوہ یلغار بہم اورنگ زیب کالاً ویران و نابود شدہ بود۔ پس وی فرمان داد کہ ساختمان های این نواح را از سر نو تعمیر کنند۔ مزید بر آن حکم جاری کرد مسجد های طرح انداختہ حکمرانان بیجا پور را کہ بہ سبب تاخوش شہید شدہ، مجدد و آبسا زندہ و دیگر ازین قبیل مساجد ویران شدہ را بلافاصلہ تشکیل کنند۔ بر اثر این فرمان شاہی بسیاری از مساجد احمد آباد و بیجا پور را باز سازی کردند یا از سر نو تعمیر کردند۔ در ہمان زمان اورنگ زیب امیری بموسوم بہ عبد الغنی کہ سپہ سالار لشکر ہم بودہ، مسجدی در متور طرح انداختہ و خان زمان،

۱۔ انتخاب سرزمین ہند: نصاب جدید فارسی، ص ۵۲-۵۳۔ ۲۔ ایضاً ۳۔ کا نامہ های فرہنگی عہد حکمرانان مسلمان ہند (بزبان اردو) دارالمصنفین اعظم گڑھ، یو۔ پی۔ ۴۔ خانی خان جلد سوم، ص ۳۶۱۔ ۵۔ ایضاً



بعد از اورنگ زیب تشویق از تعمیرات کمتر شد۔ باز ہم شغف عمارت سازی از امین و امین  
دولت ادامه داد چنانچه بعهد محمد شاه، امین الدوله امین الدین خان سنبل یکی از امرای دربار شاهی بسیار  
از بناهای شاندار و زیبا مثلاً یاغات و مسافر خانه بزرگ گاه خوش بر پا ساخت۔ نواب آصف جاہ شہر  
برہانپور را آبادان ساخت و عمارت های متعدد بنا انداخت کہ بعد از مدت مدید بہ تکمیل رسید۔  
چندین کار خیر بوطیفہ فرهنگ انسانی بنوعی باشد کہ در آن امیر و غریب یا هندو و مسلم یکسان شریک می  
باشند۔ بنا برین مسلم حکمرانان ہند برای خیر و بہبود عامۃ الناس بنا ہای خیرات و ساختمان فلاح عام در سلطنت  
خودشان طرح انداختند مثلاً اورنگ زیب در سائر مملکت خود برای محتاجان و ناداران ادارہ ہای سرکاری  
دایر کرد و فرمان داد کہ ہر کجا لازم باشد فلاح و بہبود ناداران و مفلسان مسافر خانہ و بیمارستان بنا  
اندازند۔ مولف مرآت احمدی می نویسد:

”خدمت دار الشفای بلدہ از تعمیر محرقی شیرازی بحکم رضی الدین تقی مقرر گشت۔“

بدورہ این شہنشاہ مخصوصاً بلقور خانہ های بزرگ و وسیع از غلہ خام و پنچتہ احداث نموده و این طریق را  
شاہان ما بعد ہم ادامه دادند چنانچہ سید حسن علی خان بعهد محمد شاہ بلقور خانہ بزرگ از غلہ بنا انداخت۔  
صاحب مآثر الامرا در آن بارہ می نویسد:

”در بہت و مروت یکسان، و فورطعام، کثرت اطعام سرکار او شہور است اجرای بلقور  
خانہ ها از غلہ خام و پنچتہ واحداث مجلس یازدہم ہر ماہ در بلاد عظیمہ دکن نموده کہ تا حال جاری  
است۔“

این امیر سلطنت برای مسافران در وطن خود بارہ مسافر خانہ ہم بنا انداخت کہ خانی خان راجہ بانی گوید:  
”در وطن بارہ نیز بنای سراپل و دیگر بنا ہای عاقبت بخیر گذاشتہ۔“  
تقریباً بہمین دورہ نواب آصف جاہ کہ بیست سال استاندار دکن بود، مسافر خانہ ای تعمیر کرد کہ مآثر الامرا  
از آن یاد آوری می کند:

”مرآت احمدی، جلد دوم، ص ۷ ایضاً ۳۵ مآثر انگیزی (ترجمہ انگلیسی) ص ۴۷۲ ۳۵ مرآت احمدی  
ص ۸ ۳۵ مآثر الامرا جلد اول: ص ۳۳۸ ۳۵ بقیہ خانی خان، ص ۹۴۲ ۳۵ مآثر الامرا، ص ۲۲۲



اوزنگ زیب فرمان دادہ بود کہ ہر سال در موسم سرما ہزار و پنچ صد گلیم در میان بی مایگان توزیع کنند و سہ ہزار روپیہ تقسیم کنند۔ ہمین روز ہا شایستہ خان، استاندار بنگالہ مقرر شد۔ وی بطور مدد و معاشش برای بی مایگان فقیران و بیوگان مبلغ کثیر خرچ نمود بلکہ دیہات و زمین ہا ہدیہ داد بدین جور آہنہارا غنی و مرفہ الحال ساخت۔ صاحب ریاض السلاطین می نویسد:

”بیوہ ہای شرفا و نجبا و بی مایگان را دیہات و زمین ہا معاف کردہ مالک لاک ساخت“

وزیر نخست فرخ سیر قطب الملک سید عبداللہ خان بخاطر مفاد عامہ در شاہجہان آباد حوضی آب بغایت خوب طرح انداخت، خانی خان راجع بہ این حوض می گوید:

”و حوض آب در نجستہ بنیاد بنا گذاشتہ است۔“

بعد از شاہجہان حمام ہای متعدد برای رفقاہ عامہ ساختہ شد، بفرمان اوزنگ زیب ہر کجا کاروانسرا بنا گذاشتند حمام نیز بہ آن ملحق نمودند تا مسافران در آن تحمیم بگیرند۔ یکی از امرای این شہنشاہ، امانت خان میرک در لاہور حمام طرح نمود کہ صاحب آثار الامرا آن را مشہور جہان می گوید:

”حمام طرح نمود کہ مشہور عالم است۔“

اوزنگ زیب خیلی شغف داشت کہ در سلطنت وی در ہر موضع کہ ضروری باشد پل ہا تعمیر کنند تا مردمان در آمد و رفت بہ بیچ اشکال رو بر نشوند و بآسانی تمام بہ منزل ہا برسند۔ بعدش ہم بزمان محمد شاہ، حسن علی خان در وطن خود بارہہ پلی محکم ساخت و بہ ہمین زمان نواب آصف جاہ در دکن بہ مقام مخصوصی موسوم بہ نظام آباد پل تعمیر کرد:

”آبادی نظام آباد بالائی کتل فردا پور (کہ در ویرانہ محض بود) مسجد و کاروانسرا و

دولت خانہ و پل تعمیر کرد“

مخفی نہاند کہ درین عہد تودہ مردم خیلی با راحت و خوشحالی زندگی بسر می کردند۔ بتا بر اینکہ شاہان ہمراہ ایران و سرداران بہ معیت لشکر انہوہ از یک جای بہ جای دیگر پیوستہ می رفتند، مردمان را فرصت ہا میسر شد کہ

۱۔ آثار الامرا، ص ۲۲۲ ۲۔ مرآت احمدی جلد اول، ص ۳۵۶ ۳۔ ریاض السلاطین، ص ۲۲۲، ۴۔ لین پول آکسفورڈ (ترجمہ انگلیسی) ۵۔ آثار الامرا، جلد سوم: ص ۱۰۸۵ ۶۔ لین پول آکسفورڈ (ترجمہ انگلیسی) ص ۸۸۔



بافرننگ یک دیگر بخوبی آشنا گردیدند. پس بعزت اختلاط و اتفاق با همی در جامعه عدالت و توازن برقراری ماند. به ابتدای حکومت اورنگ زیب در معاشرت هیچ انقلاب روی نه نمود بجز آنکه بادشاه نو بر تخت جلوس کرد و برخی از امیران و سرداران تازه به تازه زمام حکومت را بدست شان گرفتند و بعضی از آنها غایب از نظر شدند. واقعیت اینست که سنت های فرهنگ و روایت های معاشرت که شاه جهان از پس خود گذاشته بود بزودی مبدل نگشت. در بدو احوال اورنگ زیب هم با تجلیل و خرج کثیر بادشاهت کرد و از تشریفات درباری و شان و شوکت تاجداری بکلی پیروی نمود چنانکه معمول شاهان سابق بود. از همین جهت است که بر موقع جشن تاجپوشی امیران و سرداران و عامه الناس با هم آمیخته اورنگ زیب را با جواهر سجیدند و بهای آنرا در میان بی مالگان و محتاجان قسمت کردند. وی هم معمول داشت که سرداران و نوابان و هزارگان، بادشاه را تحایف عرضه دارند. بادشاه چون بدرگاه جلوه افروزی شد بارقص و سرود استقبال می کردند اما تقریباً ده سال بعد از تاریخ جلوس شاهی اورنگ زیب با سرختی تمام وصیت کرد که در مصارف شاهی و دیگر امور سلطنت سادگی و کفایت شعاری ملحوظ دارند. نه فقط این بلکه سرود و موسیقی را از دربار خود مردود ساخت و منصب سنتی تاریخ نویسی را به پایان برد. و تدوین بجا بر تقریبات و تشریفات هر نوع پابندی ها عاید کرد. روایت می کنند که یک دفعه موسیقاران نظا هر شکر می کردند. روزی اورنگ زیب به ادا کردن نماز به جامع مسجدی رفت. ناگهان دید که تنی چند بردوش شان جنازه ای برداشته و گریه و زاری نموده راه می رفتند. پرسید آن جنازه از کیست؟ گفتند، جهان پناه! جنازه همان موسیقی است که به دربار شاهی هلاک کردند. گفت، آری! این میت را به زمین اندر آنقدر عمیق دفن کنید که باز زنده شده بیرون نه جهد.

باز هم رقص و سرود از دربار امیران و وزیران بدررفت. شاهزاده محمد اعظم شاه خودش دستگاه کامل در فن موسیقی داشت و دلدادۀ رقص و سرود بوده. میر عبد الجلیل بلگرامی یکی از نابغان این زمان بود و در موسیقی قدرت کامل داشت. بدرگاه گلکنده موسیقاران را خیلی احترام می گذاشتند و ایشان را بالقب های گر تقدیری خوانند. آخرین حکمران گلکنده به اسم «شاهان شاه» موسوم است. علقش همین که بیحد فریفته موسیقی و رقص و نغمه بود.



در جامعه این دوره مردم بر چهار نوع بودند۔ ارکان شاہی، امیران درباری، لشکران شہریاری و عامۃ الناس بشمول بازارگانان و دستکاران۔ معیار زندگی ہر گروہ مختلف النوع بود۔ سیاح بریزی نویسندہ کہ افراد خالوادہ شاہی در قصرهای مجلل زندگی بسر می نمودند۔ امیران و سرداران ہم در مکان های باشکوه ساکن بودند۔ عمال عادی و تاجران بہ خانہ های آجر و گل می زیستند و لشکریان و عامۃ الناس بہ مسکن های کاه و گل۔ اعیان حکومت و امیران در شان از منجان و ستارہ شناسان سرپرستی می نمودند۔ ستارہ شناسان معمولی کنار جادہ بر حصیر نشستہ احوال آیندہ مردمان عادی را پیش بینی می کردند و پول

می گرفتند۔  
(ب) نحوه تعلیمی:

شاہان مغول برای نشر و اشاعت علم و دانش خیلی شغف نمودند۔ شہنشاہ اکبر محیط درسی را وسیع تر ساخت و اساس تدریس بر جمہوریت نهاد۔ شاہ بھمان نیز بہ پیروی از آبا و اجدادش معیار آموزش و پرورش بر قرار داشت۔ بعد از او رنگ زیب بہ ترویج علم و آموزش زیاد پرداخت و آن را در جمیع بلاد و قصبات گسترانید۔ مولف عالمگیر نامہ بیان می کند کہ وی فرمان دادہ بود کہ بہ ہمہ طرف حکومت طلبہ و اہماتید را بہ ترویج و اشاعت علم و دانش و فرهنگ بفرستد و ہر سال ہای مناسب حال در روزیانیہ با کمال و اہلاک در خور احوال مقرر کنند:

” و از آنجا کہ توجہ خاطر دانش معاصر و ترویج مراتب فضل و تاسیس معالم علم درجہ خصوصی دارد در جمیع بلاد و قصبات این کشور وسیع فضلا و مدرسین را بوظایف لایقہ از روزیانیہ و اہلاک موظف ساختہ بشغل تدریس و تعلیم محصلان علم گذاشتہ اند و برای طلبہ علم در ہر معمر و ناحیہ وجوہ معیشت در خور مرتبہ و حالت و استعداد مقرر داشتہ و ہر سال بدین وجہ نیز از خزائن احسان بادشاہانہ مبلغہا معتد بہ صرف می شود و از فیض حکومت و افضال شہنشاہ ابرکف دریا توال طالبان علم و کمال ہمت افزونی پذیرفتہ منشرح الحال و مرفہ الحال بکسب و تحصیل علوم اشتغال می ورزند۔“

مولف مرآت احمدی راجح بہ فرمان مذکور می نویسد:

لہ تاریخ ہند جلد سوم: ج۔ ۵۔ سرکار (بزبان انگلیسی) ص ۸۵۔ عالمگیر نامہ: ص ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶



” چون حکم مقدس معلیٰ در جمیع صوبہ جات ممالک محروسہ شرقیہ نفاذ یافت کہ در ہر صوبہ مدرس تعیین نمایند و طلبہ علم از میزان تا کشف خوان بہ استصواب صدر صوبہ موافق تقدیر بہر مدرسان وجہ و علوفہ از تحویل خزانہ خزانہ آن صوبہ می دادہ باشند و درین ولایت ہر مدرسین در احمد آباد و بتن و سورت و پنج نفر طلبہ علم اضافہ در صوبہ احمد آباد مقرر شدہ“

علاوہ از در سگاہ دولتی بہ مدرسہ ہای غیر رسمی ہم امداد سرکاری بہم می رسانیدند کہ بخود ذاتی یا بوسیلہ اشتراک عوامی برپای کردند۔ باین طور در عہد اورنگ زیب ترویج تعلیم و اشاعت علم و دانش خیلی فروغ یافت چنانچہ پیش رفت درس و تدریس و تعلیم و تربیت در خطہ سیالکوٹ درین زمان البتہ دیدنی و ضرب المثالی بود۔ دانشوران و فاضلان مشہور و معروف از ہر گوشہ و کشور درین مرکز تعلیم و تربیت می آمدند و با راحت در آن اقامت گزیدہ طالبان علم را درس می دادند۔ اہمیت جوینور نیز از لحاظ تعلیم و تربیت و فروغ علم و دانش قابل ذکر است۔ شاہجہان دربارہ سیالکوٹ و جوینور با مبہات می گفت کہ ”پورب شیراز ملک ماست“

آموزش و پرورش بادشاہ معروف ہند شیرشاہ بہمین شہر جوینور انجام پذیرفتہ بود۔ چنانکہ بہ حوالہ جات تاریخی معلوم می گردد تعداد مدارس رسمی و غیر رسمی در جوینور تقریباً شصت بودہ۔ بدورہ بہادر شاہ بفرض دروس اعلیٰ مدرسہ ای بہ دہلی بوجود آمد کہ بانی آن امیر غازی الدین خان فیروز جنگ پدرنواب آصف جاہ بود۔ مسجدی ہم پیوستہ این مدرسہ بنا انداختہ بودند و باشکاہی برای اقامت دانشجویان تعمیر کردہ بودند۔ نصاب ہای درسی این زمان برای ہر دو گروہ ہندو مسلم مشترک و یکسان بود۔ ابو الفضل می نویسد کہ موضوعات علم الاخلاق، ریاضیات، زراعت، اقلیدس، ادویات، تاریخ و طبیعات درین نصاب شامل بود کہ صحیح تعلق بہ مذہب نہ داشت۔ علی رغم ہندوان اختیار داشتند کہ سانسکرت، ویاکرن، تصوف و فلسفہ ہندوان وغیرہ بہ آزادی تمام بخوانند۔ ابو الفضل مزید می نویسد کہ بعلت عمدہ ترین سستم تعلیم و تربیت روشنی علم و دانش در ہمہ حدود سلطنت گسترده بود۔ نصابی کہ بمطالعہ زبان و ادبیات فارسی آمادہ ساختہ بودند مشتمل بر ”گریما، گلستان، بوستان، یوسف زلیخا“ سکندر نامہ، بہار دانش، اخلاق ناصری و انوار سہیلی بود۔“ بعد اوقائع نعت خان عالی، سہ شہر ظہوری

۱۔ مرآت احمدی جلد اول ص ۷۷۲ ۲۔ کارنامہ فرہنگی حکمرانان مسلمان ہند (زبان اردو) ص ۲۲۱ ۳۔ ایضاً ۴۔ آئین اکبری



رقعات عالمگیری و انشای مادورام وغیرہ رانیز داخل نصاب کیے دند۔ این نصاب مختص بدرس عالیہ بود۔ سیستم درس اساسی و ابتدائی کہ سابقاً متداول بوده، بجای خود برقرار مانده کہ پاندیت ہایہ پات شالہ و مولویان بہ مدارس و مکاتب درس می دارند۔ بہ تحصیلات درسی پیچ فرقی در میان ہندوان و مسلمانان نبوده۔ بنابرین ہندوان می توانستند در مدارس و مسلمانان بہ پات شالہ درس بگیرند۔ پس بسیاری از دانشوران ہندو بودند کہ اساتیدشان مسلمان و بسیاری از دانشوران مسلمان بودند کہ اساتیدشان ہندو بودند۔ چنانچہ امروز ہم دانشوران بہ این عنوان در ہند موجود اند کہ شاہد این معنی ہستند۔ تعداد شاعران فارسی از گروہ ہندوان درین زمان بحدی زیاد است کہ بہ شمار نمی آید۔ برخی از ایشان مثلاً چندربان برہمن، برنابن داس خوشگو، آنندرام مخلص، ٹیک چند بہار، بابو بالکند شہود، راجہ رام نرائن موزون وغیرہم لائق تذکر ہستند۔ در اواخر دورہ شاہان مغول ہم بسیاری از شاعران فارسی از گروہ ہندوان مثلاً پاندیت بینی رام احقر، کالیکا پرشاد نور، مادورام مشتاق، ہرچند رتھر، منشی درگا پرشاد نشاط، دیاشنکر نسیم، گوکل چند لاهوری، جوالہ پرشاد وقار، مہاراجہ چندر لال شادان وغیرہم برگزیدہ روزگار و صاحب دیوان شعر بودند۔ این اشخاص گرانایہ نہ فقط شاعر بلکہ مولف ارجمند ہم بودند بہ اشتغالک و حوصلہ افزائی شاہان و امیران دربار پاندیت ہای این زمان در تحصیلات زبان و ادبیات فارسی خیلی پیش رفتی کردند۔ اکثر از ایشان در زمینہ نشر فارسی، خط نستعلیق و دیگر فنون ادب مہارت تامہ حاصل کردند۔ ہندوان بہار، آگرہ، اود، لاهور و دہلی در معمولات تعلیمی و ادبی بسیار معروف بودند، بحدی کہ نام ایشان ہنوز ہم در کتاب تاریخ و تذکرہ و دیگر آثار باقی است۔ مولف "اے سوشل ہستری آف اسلامک انڈیا" محمد یاسین دربارہ محیط فرهنگی این عہد مرقوم میدارد :

"Ancient Indian learning was patronised by the Mughal Court and Hindi literature flourished under Muslim patronage and was enriched by Muslim Contributions. It is also curious to note that whereas the Hindus learnt more of Persian. Muslims seemed to be more anxious to Sanskritize Hindi Poetry. A comparison of the Hindi style of Khan Khanan Abdur Rahim with that of Noor Mohammedi's "Indrawati" written in the time of Mohammed Shah would bear out this fact. On the whole the wholesome principle of

لے آئین اکبری۔



give and take in the cultural life of India continued undisturbed and Muslims had less prejudice to impose silently colourful Hindi customs in birth and marriage festivals of their own and to partake of the mirth and joy of Hindu festivals like Holi and Hindola (Skyazing in the rainy season).<sup>1</sup>

## (ج) نحوہ شعری:

فکر عامہ نیست کہ شعر فارسی از دورہ حکومت اورنگزیب رویہ انحطاط نمود و موجب این انحطاط ہم اورا قرار می دهند۔ علیش آنکہ اورنگزیب اول کسی است کہ منصب لشعرا را از دربار خود مردود کرده سرپرستی شاعران یکسر ترک نمود، بنابرین در راه پیش رفتی شعر سدی بزرگ بوجود آمد۔ این معنی روشن است کہ وی مخالف قصیدہ سرائی بود و از رقص و سرود ہم بیزار بود اما بوجود این بی اعتنائی او، شعر فارسی پیش رفتی خود را ادامه داشت۔ باید بدانیم کہ پیش رفتی شعر و سخن محتاج سرپرستی شاهان عصر نیست سخنوران بزرگ و معروف ترین مثلاً فردوسی، مولانا روم و بیدل را سرپرستی حکمرانان زمان میسر نبود باز ہم ایشان آثار شعری بدرجہ احسن و ادبی بوجود آوردند۔ بررسی ادبیات فارسی نشانگر است کہ عمدہ ترین ادبیات بہ بدترین و پراکنده ترین زمانہ سیاسی بوجود آمدہ است۔ دورہ تاتار و مغول در ایران شاید روشن ترین زمینہ است۔ پیش از آنکہ بہ زمینہ شعر فارسی مربوط بہ عہد اورنگزیب صحبت کنیم، باید مقایسہ کنیم اہمیت شاعران و ادیبان این عہد چگونه و تخلیقات ایشان چہ جوری بودہ؟ بہ لفظ دیگر لازم است کہ قدر و قیمت ادبیات شعری را جمع بہ عہد اورنگزیب و ما بعدش را تعیین کنیم۔

منصب رسمی ملک لشعرا را از بین بردن ہرگز برای این امر دلالت نمی کند کہ اورنگزیب مخالف سرسخت شعر فارسی بود بہ مطالعہ زندگانی این شہنشاہ پیدامی شود کہ وی ہمہ عمر در فتوحات ملکی و توسیع حدود سلطنت گرفتاری بی نہایت داشت۔ بہ قضاوت امور مملکت داری بجدی اشتغال داشت کہ برای ادبیات و دیگر فنون و صنہای زیبای فصیح فرصتی نمی یافت۔ درین صحیح شک نیست کہ نسبت بہ سیاست کشورداری و امور سرکاری شعر و موسیقی و دیگر فنون لطیفہ را واقعی

1. A Social History of Islamic India (1605-1748) by Md.Yasin, pp.180-81.



نمی گذاشت. پس پول خرج کردن و خزانہ دولتی را برین چیزها رایگان دادن بعید از حکمت می دانست. باز هم هرگز نباید پنداشت که دربار او از عالمان و فاضلان قطعاً خالی بود. وی خودش ماهرترین فنکار خطاطی و عمده ترین نثرنگار فارسی بود بلکه یک نویسنده یا شعر فارسی هم شغف داشت. "رقعات عالمگیری" که معروف ترین تالیف از دست در پیشتر موارد حاصل شعر برجسته و مناسب حال مضامین و مطالب است. بسیاری از نثر منتخب از دیوان شعرائی همزمانش است. این مندرجات شعرائی با ثبات می رساند که وی با شعر فارسی علاقه معزواتی داشت، زیرا کسی که از شعر و شاعری بیزار باشد هرگز نمی تواند شعر بآتش کثرت حفظ دارد.

دختر اورنگ زیب هم شاعره ای برجسته بود که بنام زیب النساء مشهور جهان است. شعرش امروز هم زبان زد عامه الناس است. هر چند او رنگزین فرصتی نداشت با شاعران آمیزد باز هم زیب النساء ایشان را خیلی نوازش کرد و پذیرایی نمود. پس این شاعره شاعر نواز آن خلاصه است. پُر کرد که بعادت بی توجهی او رنگ زیب مربوط به شاعران پیدا شده بود. بیشتر شعرا در سرپرستی این شاعره با راحت و خوشحالی زندگی بسر می کردند. اشرف ماثند رانی، ناصر خسرو، غنی کشمیری، بیدل عظیم آبادی و دیگر شعرائی نامی وابسته بدربار زیب النساء بیگم بودند که بهر طوری که ممکن بود مشاغل سخن پرداز می را ادامه می دادند. بقول مؤلف فارسی ادب بعهد اورنگ زیب:

"میان شاه بانوان کسی ادبیات و فنون لطیفه را آنقدر زیاد فروغ نداد بجز زیب النساء" <sup>له</sup>

لاله جمیلت رای یکی از شاگردان ملا سعید اشرف ماثند رانی قطعه ای تاریخی بر مرگ این بانوی شاعر نواز نوشته است که نشانگر هنرمندی او در شعر و سخن است، ازین قطعه معلوم می گردد که تخلص زیب النساء "مخفی" بوده است

زین خبر بزم جهان چون دیده اعلی شده	رخت هستی نیست چون زیب النساء بیگم زدهر
روح بخش و جانفزاتر از دم عیسی شده	اینکه تاثیر کلامش در مزاج روزگار
تا ز عالم رفت زیب از کشور معنی شده	بعد از شیرین کلامی خسرو ملک سخن

له فارسی ادب بعهد اورنگ زیب: دکتر نور الحسن انصاری (بزبان اردو)



خوش را اندر تخلص گرچه مخفی می نوشت  
در هنر لیکن زیاده شهرة گیتی شده  
سال تاریخ وفاتش چون پرسیدم ز عقل  
از ره حسرت بگفت آه از جهان مخفی شده

آزاد نگرامی شعر زیرین را با زیب النساء منسوب کرده است

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد  
کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد  
صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جا گرفت  
غنچه باغ دل مازیب دستاری نشد  
زیب النساء در فنون خطاطی هم مهارت داشت. آثار عالمگیری رقمطراز است که او انواع خطاطی از قبیل نسخ، نستعلیق و شکسته می دانست. شاید این هنر از ملا سعید اشرف مازندرانی آموخته بود زیرا وی نه تنها شاعر و عالم بلکه بهترین خطاط و خوشنویس هم بود. کاوش های علمی زیب النساء نیز احسن و لائق ستائش بود ولی متأسفانه آثار آن حالا بدست نیست. صاحب مخزن الغرایب فقط از تصنیفش یاد آورده است که معروف به "زیب المنشآت" است چنانکه می گوید:

"زیب المنشآت که از تالیف آنجناب است فقر آن را زیارت نموده"

مورخین و تذکره نگاران هم در سرپرستی علمی و قدردانی او رطب اللسان هستند. صاحب "آثار عالمگیری" بیانگر است که گروهی از عالمان و فاضلان و خوشنویسان با ترکاریگم برخورد کرده. صاحب "ید بیضا" می نویسد:

"همیشه به ترقیه حال ارباب فضل و کمال مصروف می داشته و جماعت کثیر از علما و شعرا و منشیان و خوشنویسان بسایه قدردانی او آسوده بود و کتب و رسائل بسیار

بنام او دست تالیف پذیرفته"

علامه شبلی می گوید در بار زیب النساء اصلاً اکادمی (بیت العلوم) بود که در آن ارباب علوم و فنون همیشه حاضر می بودند و به شغل تالیف و تصنیف مشغول بودند و کتاب ها که می نوشتند معمولاً بنام زیب النساء معنون می شد یعنی نخستین جزو نام آن کتاب به "زیب" شروع می شد مثلاً ملاصفی الدین اردبیلی چون به حکم بیگم تفسیر کبیر را بزبان فارسی برگرداند، نامش "زیب التفسیر" نهاد. زیب النساء

له بیاض: خدا بخش لایبری پتہ ورق ۵ تا ۷ له ید بیضا ورق ۱۰ له آثار عالمگیری ص ۳۹۴ له مخزن الغرایب (قلی) له آثار عالمگیری ص ۳۹۴ له ید بیضا قلمی



بجای آنکه علما و فضلا استفادہ کنند متصل بیت العلماء کتب خانہ ای عمدہ ترین ہم طرح انداخت ۔  
 مؤلف مآثر عالمگیری می گوید کہ آن شاہزادی علم پرور و ہنر دوست بہ گردآوری کتاب و ادامہ دادن  
 شغل تصنیف و تالیف جدید ہمیشہ کوشاں می بود۔ کتاب خانہ مذکور واقعاً از ہر لحاظ نادر الوجود  
 بود۔ شہرت علمی مربوط بہ دیگر دختران اورنگ زیب ہر چند کمتر از زینب النساء بود و او شان  
 مثل دی ہر و ماہ آسمان علم و ادب نبودند باز ہم با علوم و فنون آراستہ بودند۔ از دختران اورنگ زیب  
 زینت النساء بہ فیض تربیت و توجہ پدر کمالات علمی تحصیل نمودہ بود و با وصف عقاید دینی با  
 احکام و مسائل شرعی ہم بخوبی آشنا بود۔ در تذکرہ "صبح گلشن" یادآوری از زینت النساء از حیات  
 شاعرہ ای برجستہ شدہ است۔ حرف ہای مؤلف فوق البیان باین طور لیست :

" زینت النساء بیگم ہمیشہ زینب النساء بیگم از بنات اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ  
 است، عالمہ و شاعرہ و حافظہ کلام اللہ بود، زینت المساجد بنا کردہ اش الائن در  
 شاہجہان آباد موجود و معمر، بر سنگ مزارش کہ در صحن همان مسجد است این شعر خودش  
 منقوش و منقورہ

مونس ما در لحد فضل خدا تنہا بس است سایہ از ابر رحمت قبر پوش ما بس است"

مآثر عالمگیری شاہد است کہ دختر اورنگ زیب بدر النساء نیز با سعادت حفظ کلام اللہ و درس ہای  
 علوم دینی بر خوردار بود و با وصف علم و دانش عمل را پیوستہ ملحوظ داشت۔ یکی دیگر دخترش موسوم  
 بہ زینبۃ النساء بقول مؤلف مذکور خیلی عابدہ و صالحہ بود و مادام در تحصیل علوم و فنون بسر می برد و  
 ذخیرہ سعادت می انداخت ۔

محمد اعظم شاہ پسر دوم اورنگ زیب با ادبیات و فنون ظریفہ عشقی داشت از لیلن بانی  
 اودی پوری متولد شد و مانند شاہزادگان درس ہای عالی گرفت۔ تاریخ و تذکرہ نگاران از علم و  
 فضل او تحسین ہا نمودہ اند و گفتہ اند کہ وی در فنون رقص و موسیقی مہارت تامہ داشت خصوصاً  
 در جواہر شناسی و شناخت آہن مثل او کسی دیدہ و شنیدہ نشد :

" بالجلہ شاہ عالیجاہ در سہ فن بر زمان خود نظیر نہاشہ اول معرفت اصول موسیقی

لہ مآثر عالمگیری، ص ۳۹۴ تہ ایضاً درق ۳۹۵ تہ صبح گلشن ص ۱۹۱-۱۹۲ ۔



در قص دوم شناختن کیفیت جواهر سوم دانستن جواهر اسلمی و آهن در این هر سه  
فن استادان کمال این فن از تعلیمات می گرفتند<sup>۱</sup>

طبق اقوال "سفینه" و "بزم تیموریه" مرزا بیدل، مرزا محمد زمان، حاجی اسلم سالم و حکیم شیخ حسین شهر  
شیرازی معروف ترین شعرای دربار او بودند. محمد اعظم شاه نه تنها ناقد شعر بلکه عاشق آن هم بود. شعر  
فارسی و دوبیتی هندی خوب ترمی نوشت. این رباعی از دست سه

قدر سخن از دو عالم بیش است      باخیل خیال بادشاه درویش است

چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز      یک معنی بیگانه به از صد خویش است<sup>۲</sup>

شاه عالم بهادر شاه که پس از جنگ شدید علیه محمد اعظم شاه بر تخت شاهی نشست، نابغه زمان و حافظ  
قرآن بود. آثار عالمگیری بیانگر است که چون قرآن می خواند سامعین خیلی حظمی برداشتند. با علم حدیث  
آشنا تر و در آن مهارت کامل داشت و اندرین علم او را "سردار محمد شین" می گفتند مؤلف تذکره فوق  
الذکر بیان می کند که بزبان عربی "عربا" بزبان ترکی و فارسی اهل زبان و در فن خطاطی یکتای روزگار  
بود. برخی از تذکره نگاران او را از لحاظ شاعر هم یاد کرده اند و این رباعی با و منسوب کرده اند سه

اعلی تر از آنی که علی خوانند      والا تر از آنی که ولی خوانند

بر هستی خود گواه می خوارت خدا      بی مثل بیافرید و بی مانند<sup>۳</sup>

جویا کشمیری وابسته بدرگاه او بود قطعه ای تاریخ در ستایش گفته بخد متش گذرانید که این  
جوری است سه

ز شمشیر بهادر شاه غازی      بود شیر فلک در چاره سازی

چو تاریخ ورود و موبک شاه      ضمیر جست از عقل و دل آگاه

خردستانه در تقریر آمد      بگفتا شاه کشور گیر آمد<sup>۴</sup>

قزلباش خان امید که نام خانوادگیش محمد رضا بوده، مربوط به درگاه شاه عالم بهادر شاه بود و بیشتر  
قصیده به ستایش او سروده، دیوانی فارسی هم از پس خود گذاشت. صاحب سفینه هندی گوید

سه ید بیضا، ورق ۱۱- سه سفینه هندی، ص ۴- سه تذکره روز روشن، ص ۵۷- سه آثار عالمگیری  
(ذکر اولاد ذکر) سه تذکره روز روشن، ص ۳۸- سه فارسی ادب بهادر و نگریب، ص ۱۱۱-

129969



کہ دیوانش قریب ہفت ہزار بیت خواہد بود۔ وی در ریختہ ہم شعری گفت و ماہر موسیقی بود۔ برخی از اشعارش ایضاً ہے

روشن شود بہ پیش تو چون شمع سوز من      یک شب اگر تو ہم بہ نشینی بروز من  
خوشا وقتی کہ می بالید از جانان بردنم      بزرگ ماہ تو ہر شام پرمی گشت آغوشم  
خدا ناکردہ اند و بہت چرا از دوستا باشد      شنیدم کلفتی دادی نصیب دشمنان باشد

مرزا محمد احسن ایچا داز سرحد بہ ہلی آمد، چندی ہمراہ بیدک اقامت گزید اما بزمان حکومت شاہ عالم بہادر شاہ اتالیق شہزادہ عظیم الشان مقرر شد باز بعد فرخ سیر بر منصب تاریخ نگار درباری فائز شد و موقوف شد کہ وقائع تاریخی را بقاری منظم نویسد کہ ہیچنان بعمل آورد:

” در زمان فرخ سیر مورد الطاف سلطانی گشتہ . . . مامور منتظم حالات آن بادشاہ

گردید بعد ہفتہ آنچہ نظم می کرد از نظر بادشاہ می گذرانید و ہزار روپیہ انعام می یافت“

میر عبد الجلیل بلگرامی کہ بعد از اورنگزیب یکی از شاعران نامور بود بدرگاہ فرخ سیر پیوست، عالم برجستہ ای از زبان فارسی، عربی، ترکی و باشا بود و از روی تقدس و کمالات علمی و دیگر اوصاف ستودہ امروز ہم یاد آوری شود۔ وابستگی او با امیر الامرا سید حسین علی خان بہ الفاظ صاحب اثر الکرام ملاحظہ شود:

” امیر الامرا سید حسین علی خان کہ با ایشان الفتی خاص داشت در اکثر مجالس خود

بر طامی گفت کہ میر عبد الجلیل درین عمر نظیر ندارند و لوازم احترام فوق الحد بتقدیم

می رساند“

وی بزبان ترکی ہم شعری گفت۔ مشہور سوانح نگار آزاد بلگرامی شاگردش بود۔ مثل حکیم شیخ حسین شہرت و مرزا بیدک مدت دراز زندہ ماند۔ یعنی از زمان اورنگزیب تا بزمان محمد شاہ۔ علی رغم از دیگر تخلیقات مثنوی ای معروف مربوط بہ ازدواج فرخ سیر نوشت کہ دلالت بر صلاحیت غیر عادی وی می کند۔ بر قتل سید حسین علی خان سینہ نگار شدہ در شعر ذیل ماتم سرای می کند

۱۔ سفینہ ہندی، ص ۶۔ اندیا آفس لائبریری کیٹلاگ جلد اول، خان بخش لائبریری پتنہ۔ ۲۔ سفینہ ہندی، ص ۶۔ آثار الکرام، دفتر ثانی، ص ۲۹۳۔ ۳۔ ایضاً ص ۶۔



آثار که بلاست عیان از مجین همد  
شد ماحم حسین علی تازه در جهان  
نیلی است زین معاطه پیراهن عرب  
گیتی چرا سیاه نگرود ز دود غم  
همد این چنین مصیبت عظمی ندیده است  
از داغ دل زدند چراغان اشک جوش  
ماهی در آب می تپد و مرغ در هوا  
همد از شهادتش تن بی روح گشته است  
ز جوش خون آلی نئی از زمین همد  
سادات گشته اند مصیبت نشین همد  
در خون گریه سرخ شد است آستین همد  
خاموش شد چراغ نشاط آفرین همد  
دیدیم داستان شهر و روستا همد  
این است نو بهار گل آتشین همد  
از شیون عظیم امیر مبین همد  
یعنی که بود او نفس واپسین همد

وحشت تانیسری که نام اصلی وی شیخ عبدالوحید بود چندی همراه بیدل زندگانی کرد. طبق اقوال خوشگو دیوان شعری و مثنوی از خود گذاشت. او اصلاً شاعر غزل بود. دیگر شاعر نصیبی قبلاً وابسته بدرگاه اورنگ زیب ولی بعداً بدربار اعظم شاه مربوط شد. بیشتر قصیده بحدیج اعظم شاه گفت که مجموعه آن را "اعظم نامه" موسوم کرد. ارادت خان واضح بدربار بیدار بخت مسلک بود که پسر محمد اعظم شاه بود. پس از قتل او بدربار بهادر شاه پیوست. این همان شاعر است که بر بخت مغلیه از حق اعظم شاه حمایت کرد و کتابی موسوم به "تاریخ ارادت خان" نوشت که مشتمل بر وقایع از اورنگ زیب تا فرخ سیر است. عطا توئی هم مثل میر عبد الجلیل مدت دراز زنده ماند و وقایع از عهد شاه جهان تا محمد شاه بچشم دید. تاریخ آخرین بدیوانش که دریافت می شود ۱۰۲۹ هـ مطابق ۱۷۱۶-۱۷۱۷ میلادی است. <sup>۳۸</sup>

علاوه از شاعران فوق الذکر شاهان و رجالهای دولت هم فارسی شعری گفتند و بعضی از آنها شاعر مستند و مسلم بودند. شهزاده اعظم شاه نه تنها مربی شاعر بلکه خودش هم نقاد سخن و شاعر مضبوط بود چنانکه صاحب سفینه هندی می گوید :

"بی تکلف نقاد سخن و قدر دان این فن بود و خود هم بتا بر موزونی طبع زبان را. گلشنان می نمود و در هندی زبان اشعار خوب و رنگین می فرمود و در موسیقی تصنیفات

له آثار الکرام، دفتر ثانی، ص ۲۷۱ تا ۲۷۲ هـ سفینه خوشگو، ص ۳۲ هـ ایضاً ص ۳۸



خوب خوب بسته که مشهور است دو مطلع از ان جناب یاد داشتیم  
 غمی بس است بروای اجل فصولی نیست برای سینه ما خانه نزدلی نیست  
 راه نگاه راز من از همه باب بسته ای روز ره نظاره رشبده خوب بسته ای  
 محمد شاه بقنون ظریفه و شاعری بید شغف داشت بدر بارش شاعران بکثرت مربوط بودند او خودش  
 با عیش و نوش فراوان زندگی می کرد و شعر هم می سرود برخی از شعرش اینست

هر روز گر چه خود را می سازم آشنایت خود را چو روز اول بیگانه می نمای  
 یار در بر صبح بر سر فکر بر جایش کنید دوستان شب می رود ز نجر در پایش  
 شد پری در جلوه و محو تماشا می هنوز آنقدر از خویش رفتیم که می آیم هنوز  
 شعله ای در کعبه و تخانه یکسان دیده ایم من نمی دانم که کافر یا مسلمانست شمع

ایران و ریسان در بار مقلول هم از شعر و سخن عشقی داشتند و مربی شاعران بودند. بقدر بساط دارانی  
 آنها را نوازش می کردند و انعام می بخشیدند. بسیاری از ایشان خودشان شاعر بودند و دیوان شوارز  
 پس گذاشتند. اسم مصصام الدوله یکی از اعیان دولت درین زمینه لائق تذکر است. وی پسر پهلوان  
 خان بود. در شعر گوئی و تاریخ نویسی مهارت داشت. خودش نوشته است که نام خانوادگیش میر عبدالحی  
 و تخلص "وقار" بود. صاحب سفینه دو شعرا از و منقول داشته است

"صد شکر جز تو نیست کسی بهمشین دل ماکنده ایم نام ترا بر نگین خویش  
 به گلشنی که تو سر منشای طرب باشی چه لازم است که چون نمنی بسته لب باشی"

دربار فرخ میر علم و دانش و شعر و سخن راز یاد اهمیت نگذاشت اما علم دوستی و فرهنگ شناسی برای  
 دربارش این کمی را جبران نمود. آصف جاه باوصف بودن متخصص در معقولات و منقولات شاعری  
 بلند پایه و قادر الکلام بود. نام اصلیش قمرالدین باخانواده شهروردی رحمه الله علیه متعلق بود.  
 بر منصب نه هزاری قانزو یا استانداری دکن مشرف بود. متخلص به آصف یا شعر خلی شغف داشت.  
 بیدل را بسیار دوست داشت. دیوان ضخیمش که مشتمل بر هزار و سی و هشت صفحه است از حیدرآباد  
 دکن چاپ شده است چندین شعر غزل بطور نمونه مندرج است

له سفینه هندی ص ۲ که ایضاً ص ۱۸۱ که ایضاً ص ۳۲ که ایضاً ص ۱۸۱ که ایضاً ص ۱۱۱



بیاد یار شب ای دل عنان خواب بگیر  
درد چو صبح برو نور آفتاب بگیر  
وصال یار چو خواهی بکن درنگ آصف  
بہ جستجو کہ در آئی رہ شتاب بگیر  
وحشت دل داری باشد بامان دگر  
می کند چون آہوان رم در میان دگر  
درد دل پر خون را آن شوخ جولان می کند  
جلوہ گاہ یار ما باشد گلستان دگر  
حال خود را با طیبیان جہاں آصف مگو  
درد عشق یار را در ذوق درمان دگر  
دانش نواز و فیاض آصف جاہ مشہور جہاں بود۔ مشائخ و علماء از ہر طرف بہ بارگاہش می آمدند حتی از  
ماوراء النہر، خراسان، عراق عجم و دیگر جای ہا اہل علم و دانش شہرہ قدر دانی و بخشندگی از وی شنیدہ  
می شتافتند و بہ اندازہ ہمت بہرہ می جستند۔ عدہ چند از شعورش کہ مندرج ذیل است بر  
صلاحیت او شاہد باشد۔

آہ درد آلودی باید مرا  
لغۂ داوودی باید مرا  
عارض و لہ خیال و خط پر دل را  
آتش بی دودی باید مرا  
تاریخ آن ماہ تابان بنگرم  
طالع مسعودی باید مرا  
تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینہ را  
آمد آب تازہ ای بر روی کار آئینہ را  
دورہ محمد شاہ ازین لحاظ معروف و ممتاز است کہ در آن بزرگان ادب و ارباب فضل و کمال  
جمع شدہ بودند، سلمان قلی خان، علی قلی خان ندیم شیخ، سود الدین گلشن، میر شمس الدین فقیر، سراج الدین  
علی خان آرزو، نواب محمد صدر الدین فائز، شہرت شیرازی، صابر و مخلص و غیرہم شاعر و ادیب دربار  
او بودند۔ عمدۃ الامیر خان در بارگاہ او از لحاظ شاعر فارسی خیلی معروف است، مخلصش انجام در بندہ  
سبخی و لطیف گوئی طبع برجستہ داشت و بندہ گو بود۔ تذکرہ میر حسن مربوط بہ این امیر مرقوم دارد:  
”نواب میر خان از امرای عظام و ظرفای عالی مقام نواب عمدۃ الملک خورشید طبع و شیرین  
کلام از مقربان فردوس آرامگاہ بود۔ لطایف و ظرایف او مشہور و معروف است۔“  
این نواب مربی شاعران بود و خودش ہم شعری گفت، دو شعرا زو یادگار روزگار است بہ  
سر شکم کم نمی گردد بسعی چشم تربستن  
کہ نتوان شدہ سیلاب مانع بدست

لہ دیوان آصف جاہ چاپ حیدرآباد دکن ۷ صفحہ ہندی ص ۷ تذکرہ میر حسن ص ۵۴ (مسلم یونیورسٹی علیگڑھ)



بزرور ناتوانی یافتم بروصل او دوستی به هر گامیست از مالغزش پای از دوستی<sup>۱</sup>  
 نام اسحاق خان از امرای دربار محمد شاه قابل ذکر است، غایت متواضع و خجسته اطوار بود۔ پس از رفتن نادرشاه  
 از هند در ۱۱۵۲ھ دیوان محمد شاه مقرر شد اما متاسفانه به همین سال ببرد شاعر با ذوق و خوبی بود خاصه غزل  
 احسن می گفت۔ شعر تمثیلی از وی حامل ارزش بزرگ است۔ بعضی از شعرش اینجا نقل می شود تا معلوم  
 گردد که مذاق شعری او چه قدر شسته و صاف است۔

خدا کند که گرفتاریا خوش شود کسی که آفت صبرین از تغافل بُرد

سفته آید گوهر اشکم بجشتم بسکه در دل می خلد پیکان او

بارور هرگز نمی گردد چمنار دست صاحب جوهر آن خالی بود<sup>۲</sup>

از بررسی اوضاع شعری این دوره مدید معلوم می گردد که شئوئی نگاری درین زمان راه تحول و تکامل  
 بیش از پیش پیمود۔ این صنف نه فقط برای شاعری بیانیه موزون است بلکه به منظور اظهار افکار را جمع  
 به تصوف هم خیلی مزادار است۔ شئوئی های مرزا بیدل و ناصر علی سرمنندی بسیار جالب و پُر مغز است۔  
 درین شئوئی ها علاوه از موضوعات اساسی، ذخیره مطالب تصوفانه و فلسفیانہ نیز بدست است شئوئی  
 "نیرنگ خیال" و شئوئی های عاقل خان رازی غده ترین نمونه شعر بیانیه است۔

البته صنف قصیده درین دوره پیش رفت نکرد بلکه از رونق افتاد۔ اگر وجود داشت مانند  
 قالب بی جان شده برقرار ماند۔ به همین جهت قصاید بلند درین دوره کمیاب است۔ صنف رباعی  
 مناسب حال این زمان است ولی متاسفانه فقط دو شاعر هستند که نام شان درین زمینه مشهور است،  
 یعنی مرزا بیدل و ارادت خان واضح۔ ناقدین سخن می گویند که بنامی مجلل شعر فارسی در هند بر چهار ستون  
 مستحکم قرار دارد و عبارت ازین چهار ستون امیر خسرو، بیدل، غالب و اقبال لاهوری هستند۔ خلاصه  
 فهرست طولانی از شاعران فارسی بعد از نیرنگ زیب و ما بعد بیانگر است که با وجود حالات جنگا مہ خیز و  
 نامساعد این دوره بهترین نمونه شعری فراهم آورد که ارزش و اهمیت آن به هیچ گونه کمتر نیست۔

۱ تذکره میر حسن، ص ۵۵ (مسلم یونیورسٹی، علیگڑھ) ۲ سفینه ہندی، ص ۱۱۱



## احوال زندگانی حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی

چنانکه قبلاً مذکور شد بعد از وفات اورنگ زیب در پیش رفتی شعر فارسی سست رفتاری روی نمود و این فن مورد زوال قرار گرفت باز هم از انصاف نبود اگر بگویند که ریشه شعر فارسی از دربار شاهی بکلی برانداخته شد علی رغم احتمال و القراض سیاسی و اجتماعی شعرای فارسی شعرگوئی را ادامه داشتند چنانچه بسیاری از ایشان درین دوره بوجود آمدند که از آثار گرانبها ادبیات فارسی را مالا مال کردند چنان شاعرانی برجسته مرزا عبدالقادر بیدل، حاجی اسلم سالم، محمد زمان راسخ، سید صلابت خان سید، عبدالغنی بیگ قبول، لار حکیم چندندرت و محمد افضل سرخوش بودند که نقش مهمی را القا کردند.

حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی هم یکی از معاصر و مجلس شاعران مذکور بود. وی هم مثل امیر خسرو دوره هفت بادشاه از عهد اوزنگزیب تا بعد محمدشاه را ناظر بود، شاعری با ارزش، پرگو و دارای ادب گوناگون بود. مرزا بیدل و حاجی اسلم سالم دو سرست صمیمی او بودند و بدرگاه محمد اعظم شاه با هم می نشستند. سید صلابت خان یکی از رجالهای دولت گورگانی بارها برای ملاقات به خانه اش رفته و بعنوان مهمان اقامت نموده بود. عبدالغنی بیگ قبول حکیم چندندرت و برنابین داس خوشگو و دوست عزیزش بودند چنانکه خوشگو خودش می نویسد :

” شاعر کهنه مضبوط بوده با اکثر شعرای هندستان صحبت داشته و با مرزا بیدل و حاجی اسلم سالم در سرکار اعظم شاه یکجا گذرانده . . . . روزی سید صلابت خان میر آتش به خانه وی مهمان شده، آن روز مرزا عبدالغنی بیگ قبول که یار غار و رفیق شفیق او بود، همراه نبود با خان مذکور گفت که معنی پرداز تو اب کجا است که تشریف تیاورد؟ حکیم چندندرت و فقیر خوشگو اکثر باتفاق در خدمتش حاضری شدیم بسیار تفصل و مهربانی می نمود.”



سید صباح الدین عبدالرحمن مولف "بزم تیموریہ" (ترجمہ از اردو) می نویسد کہ شیخ حسین شیرازی شہرت عربی النسل بود اما در ایران نشوونما یافت، بعد عالمگیر بہ ہندستان رسید، طبیب محمد اعظم شاہ مقرر شد، فرخ سیر خطاب حکیم الممالک بخشید۔ بدورہ حکومت محمد شاہ از منصب چہار ہزاری سرفراز گشت۔ در ۱۱۴۹ فوت شد۔ دیوان فارسی مشتمل بر پنج ہزار بیت گذاشت برخی از اشعارش اینست :

فلک گروا گذارد یک نفس آرام می خواہم	نہ من شہرت تمنا دارم و نی نام می خواہم
رفت و برگشت سرا سیم کہ دنیا تنگ است	نالہ پنداشت کہ در سیدہ ماجاتنگ است
من خار تو بودم کہ برون از جہنم کرد	ای گل رسد کوی تو جدا از وطنم کرد
یک نفس دم را غنیمت دان کہ این ہم بگذرد	صبح شوتا در فروغت روز عالم بگذرد

### نام خطاب و تخلص :

ذکر شہرت در دہ یاد و از دہ تذکرہ درج است۔ ہمہ تذکرہ نگاران متفق ہستند کہ نام خانوادہ شیخ حسین خطاب حکیم الممالک و تخلص شہرت بودہ۔ طبق کتلاگ کتاب خانہ خدابخش، پتنہ نامش حسین و تخلص شہرت بود۔ کتاب خانہ ناسل کلکتہ ہم ہمین طور نوشتہ است اسپرنگر در کتلاگ خود (جلد ۱) خطاب او "نواب حکیم الممالک فرخ شاہی" مرقوم داشتہ است۔ اما این نکتہ هنوز متنازعہ فیہ است کہ کدام بادشاہ این شاعر را خطاب حکیم الممالک بخشید؟ بعضی می گویند کہ وی را این خطاب فرخ سیر تفویض کرد۔ برنڈا بن داس خوشگو، میر غلام علی آزاد، حسین علی خان عظیم آبادی ہم بیانگر ہستند کہ شاعر را این خطاب از جانب فرخ سیر بخشیدہ شد اما سراج الدین علی خان آرزو احمد علی ہاشمی بر آن باشند کہ شہرت این خطاب از محمد شاہ دریافت نمود۔ خلاصہ از خطاب حکیم الممالک (WORLD PHYSICIAN) روشن می شود کہ شہرت حاذق ترین طبیب عصر خود بود و این بہ صلاحیت بی پناہش بود کہ در سرکار اعظم شاہ بر منصب بلند فائز شد چنانچہ این شاہزادہ خطاب حکیم حاذق بہ او تفویض کرد۔ اما بعد چون از لحاظ حکیم شہرہ عظیم بدست آورد از سرکار محمد شاہ یا فرخ سیر خطاب حکیم الممالک دریافت کرد۔ مولف نتائج الافکار محمد قدرت اللہ خان گوپاموی می گوید کہ شہرت بعلت تشہیر در فن طبابت بکلامت

۱۔ بزم تیموریہ، ص ۳۰۹-۳۱۰ ۲۔ کتلاگ عربی و فارسی جلد چہارم نمبر کتاب خانہ خدابخش، پتنہ، ص ۲۵۲ ۳۔ کتلاگ اسپرنگر نمبر ۵۲۱ ص ۵۳ ۴۔ نشر عشق، ص ۹۹۲۔



محمد اعظم شاه داخل شد۔ وی نہ تنہا در شعر گوئی دستگاہ داشت بلکہ در طبابت ہم یگانہ بود پس بعد از چندی بعہد شاه عالم بہادر شاه درجہ امتیازی حاصل کرد و بدورہ فرخ سیر خطاب حکیم الممالک دریافت نمود:

” آخر بہ ہندستان شتافتہ در سرکار محمد اعظم شاه بتقریب طبابت لازمہ حاصل کرد و در مراتب نظم طبع بلند و بہ فتون طبابت فکر ارجمند داشت پس از آن در زمان شاہ عالم بہادر شاه بہ لیاقت نمایان عزت و احترام فراوان بہم رسانید و در عہد فرخ سیر بہ خطاب حکیم الممالک معزز و مباحی گردید۔“

### آبا و اجداد :-

از مطالعہ کتلاک کتابخانہ خدابخش پتہ معلوم می شود کہ شہرت نسلا عرب بود و آباش از بحرین بہ شیراز آمدہ توطن گرفتند الفاظ سفینہ آنکہ ”آبای او در شیراز توطن گرفتہ اند“ مولف صحف ابراہیم نیز نوشتہ کہ ”شہرت از اصل عرب بودہ“ صاحب مجمع التفاسیر می گوید کہ ”عجب دارم کہ از اعراب بحرین است“ مولف سرو آزاد راجع بہ اوی گوید کہ ”اصلش عرب در ایران نشو و نمایافتہ“ شکر فی است کہ چچ تذکرہ اطلاع بہم نرسانید کہ اسم آباش چہ بودہ؟ طبق گفتار صاحب مجمع التفاسیر بروز می شود کہ شہرت دس ابتدائی و درس طبابت در شیراز گرفت:

” او اہل در شیراز اکتساب فضایل علوم خصوصاً طب نمود“

صاحب نشر عشق، شہرت را در طبابت عیسی نفس قراری دیدہ گفتارش اینکہ ”وی از حکمای عیسی نفس شیراز بود“ میر غلام علی آزاد وی را ”از شعرای درست اندیشہ و اطباء صدقت پیشہ“ تعبیری کند تذکرہ نگار دوست عزیزش خوشگوار از حیث طبیب با این الفاظ ستایش می کند:

” و در حکمت و طبابت لقمان و جالینوس را طرف ... و اقسام فیض بہ خلق ندای رساند۔“

مولفان مجمع التفاسیر و سفینہ حکایت می کنند کہ روزی محمد اعظم شاه بہ یکی از اطباء شاہی (علاوہ از شہرت)

۱۔ نتایج الافکار ص ۲۲۴ ۲۔ سفینہ، ص ۱۳۰ ۳۔ مجمع التفاسیر، ص ۲۵۶ ۴۔ سرو آزاد ص ۵۰  
۵۔ نشر عشق، ص ۹۶۲ ۶۔ سرو آزاد، ص ۵۶۰ ۷۔ سفینہ خوشگوار، ص ۱۲۸



فرمانش کرد کہ سرمہ عرضه دارد۔ روز دیگر چون شہرت بہ حضرتش رسید بہ اشتباہہ پرسید کہ آیا سرمہ آورده است؟ شہرت بر حستہ گفت سہ

ز غیر سرمہ طلب می کنی بچشم بچشم بہ من نگاہ غضب می کنی بچشم بچشم<sup>۱</sup>

با وجود حصول شہرت و مقبولیت در فن طبابت شہرت ازین صناعت خوشحال نبود۔ در یک غزل شکایت می کند کہ مردم ہا احترام با سزا بجای نمی آرند پس آمدنش در ہند با این پیشہ رایگان گردید۔ در خیالش طبابت باید از قید و بند ملازمت سرکاری آزاد باشد زیر اطمینان سرکاری نمی تواند با پیشہ خود انصاف کند۔ بنا برین می گوید کہ چون زندگی درین صناعت بسر برد معلوم شد کہ نوکر شدن و در یوزہ گری کردن فرقی ندارد سہ

بہند آمدم بہر بخت آزمایی	ندیدم خریدار جز ناروایی
بخود گفتم ای از وطن دور مانده	چہ افتادہ بودت بہ این غربت آبی
طبابت کہ آورده بودی زیونان	نیامد بکارت شوی گر شقای
علاج شکست دل خود ندانی	اگر پای تا سر شوی مومیایی
کمال ترادر نظر کس نیارد	کند خاکت از سرمہ توتیایی
نہ بینی درین ملک یک چشم بینا	اگر کار کحل الجواہر نمایی <sup>۲</sup>
چونو کر شدم گشت معلوم شہرت	کہ نوکر شدن قسمی است از گردانی

### ورود بہ ہند :-

شہرت از شیراز بہ ہند آمد اما هیچ تذکرہ نشان نمی دید کہ بہ کدام سال در اینجا رسید ؟ از نشر عشق معلوم است کہ بہ عہد حکومت سلطان محمد بہادر شاہ بہند وارد شد۔ چنانکہ موافق می نویسد<sup>۳</sup> "گویند باتفاق حسنہ در عہد سلطان محمد بہادر شاہ بہند افتادہ بحضور شہزادہ محمد اعظم شاہ اعتبار پیدا کرد" کتلاگ کتاب خانہ خدا بخش سراغ می دید کہ شہرت شیرازی بہ عہد اورنگ زیب بہند آمد و با سرکار شہزادہ محمد اعظم شاہ پیوست۔ اسپر نگر در بارہ ورودش بہند می نویسد :

۱۔ مجمع النفاہات، ص ۲۵۶، دیوان، ص ۳۱۲، نشر عشق، ص ۹۶۳، ۲۔ کتلاگ خدا بخش کتاب خانہ، جلد سوم ص ۲۰۶۔



"Hakym Husyn Shuhrat came at the time of  
Aurangzeb from Shiraz to India and died  
in 1149A.H. He left a dywan of about  
5000 bayts" <sup>۱</sup>

علی قلی والہ رقمطراز است :

”در زمان عالمگیر بادشاہ از شیراز بہند آمدہ در خدمت شہزادہ والا جاہ محمد اعظم شاہ

یسری برد و سلاطین و امرای سلطنت در تعظیم و توقیرش بہ اہتمام تمام می ورزیدند“ <sup>۲</sup>

مولفین صحف ابراہیم، مخزن الغریب و سفینہ ہندی متفق اند کہ ورود این شاعر بہند بزمان اوزنگز

اتفاق افتاد اما صحیح تذکرہ نگار اطلاع نمی دہد کہ کدام سال اینجا رسید۔ تنگرف ترین آنکہ قریب ترین

تذکرہ نگاران زمان شہرت ہم درین زمینہ ساکت هستند۔ میر غلام علی آزادی گوید :

” و در ایران نشو و نما یافتہ آخر سر بہند کشید و در سرکار محمد اعظم شاہ بن خلدگان

باعتوان طبابت نوکرت شد“ <sup>۳</sup>

خوشگو ہم کہ بادوستی شہرت غوری کرد و اکثر بہ دربار شاہی باہم می نشست راجح بہ ہند آمدنش از

تاریخ و سال صحیح نگفتہ است۔ فقط نوشتہ است کہ بہند رسیدہ خلاصہ عمر در خدمت بادشاہ زادہ

عالی جاہ محمد اعظم شاہ صرف نمودہ۔ مولف مجمع النفائس کہ حکایت دلچسپ از سربہ طلبیدن منجانب محمد

اعظم شاہ بگوش خود شنید، در بارہ تاریخ ورود این شاعر بہ ہند چیزی نگفتہ است، تنہا نوشتہ کہ

اوائل در شیراز اکتساب فضایل و علوم نمودہ وارد ہندستان گشتہ۔ <sup>۴</sup>

ہر کیف بہ شواہد داخلی مثلاً خودش از دیوان شہرت معلوم می گردد کہ وی از زادگاہ ہجرت

نمودہ یکہ و تنہا بہ ہندستان رسیدہ

نکرد کس ز وطن ہمہری بہما شہرت برآمدیم چو بوی گل از وطن تنہا <sup>۵</sup>

ہمین طور جای دیگر توی دیوان می گوید کہ در عنقوان شباب بہ ہند رسید و اینجا ماندہ بحدی

<sup>۱</sup> اسپرنگر کتلاگ، جلد دوم، ص ۲۱۸ <sup>۲</sup> ریاض الشرا، جلد دوم، ص ۲۱۸ <sup>۳</sup> سرو آزاد، ص ۴۰۔ <sup>۴</sup> سفینہ خوشگو، ص ۱۳۸ <sup>۵</sup> مجمع النفائس، ص ۲۵۶ <sup>۶</sup> دیوان، ص ۱۳۔



پیرشد که موهای سر تابی سفید گزیدید

شهرت بیدل به هند آمد جوان و پیر رفت  
صبح برد از زنگبار شب همین روی سفید  
صال پیر از جوانی نیست جز موی سفید  
صبح می آرد بهند شب همین روی سفید

### مسافرت به دکن :-

خوشگومی گوید که شهرت به دکن مسافرت کرده بود. میر محمد زمان راسخ، مرزا بیدل حاجی  
اسلم سالم و حکیم شیخ حسین شهرت در مهم گجرات همراه محمد اعظم شاه همکاب بودند چنانکه خوشگومی گوید:  
"میر و مرزا و حاجی اسلم و حکیم شیخ حسین شهرت در گجرات به لشکر شاهی با هم هم طرح  
بودند" که

بدوران اقامت به گجرات حاجی اسلم سالم دوست صمیمی شهرت از محمد اعظم شاه به زیارت خانه کعبه  
شریف رخصت گرفت و بعد از ادائیگی فریضه حج باز گردید خوشگومی نویسد:  
"وقتی که شاه در احمد آباد گجرات بود رخصت حاصل کرده بسعادت حج فائز شده  
بهند آمد" که

علاوه ازین قضیه مسافرت شهرت به دکن از یک غزل دیوانش هم با ثبات می رسد. شهرت درین  
غزل بیانگر است که بعد از برگردیدن از سفر دلش برای دکن همیشه میقرار ماند

نه دل است اینک من از سیر دکن آوردم	نگه روی بقضایست که من آوردم
نه شدم مفت چو شبنم عرق چهره گل	اشک بلبل شدم درو به چمن آوردم
داد چون بوی گلابم همه حاسن قبول	آبروی که به عزت به وطن آوردم
شهرت از سیر دکن آنچه توان برد بهند	نگه روی بقضایست که من آوردم

دوران اقامت دکن شهرت بایک دوست، صمیمیت پیدا کرد که زبانش در تعریف وی رطب اللسان  
بود. پیکان فراق آن دوست بجهت عمر در دلش خلیده و خواهش ملاقات دوباره تاهلیده

جز ذکر خیر دوست نباشد سخن مرا	گویا بنام اوست زبان در دهن مرا
آشفگیست مایه اصلاح کار من	ماند زلف قدر فرزاید شکن مرا

له دیوان، ص ۱۲ که سفینه خوشگومی، ص ۱۰۹ که ایضاً ص ۳۲ که دیوان، ص ۲۲۷



در بند خویش می گذرد زندگانیم      هستی فکنده تابه طلسم بدن مرا  
چون خامه گرچه توام خاموشیم ولی      ایجاد کرده اند برای سخن مرا  
اوقات خویش صرف به یاد تو می کنم      عشق تو کرده است گرفتار من مرا  
صبحی بطلالع شب هجرم نوشته اند      قسمت اگر زهند برد تا دکن مرا

متأسفانه از تاریخ و سال این مسافرت شاعر به دکن اطلاعی بدست نیست. از مطالعه تاریخ هند و سینه خوشگلو ظاهر می شود که اعظم شاه بدوران اقامت مالوه از وفات اورنگ زیب آگهی یافته بتاريخ ۲۸ ذی قعد ۱۱۱۸ هجری از گنج شرافت به آن هنگام شهرت بادوستان بمجلس میرزمان، میرزا بیدک و حاجی اسلم سالم در گجرات به اردوگاه دولتی محمد اعظم شاه حاضر بود. چون وی ندیم خاص و طبیب سرکار اعظم شاه بوده، قرین قیاس است که لازماً همراه وی به گنج گریخته باشد. بنابراین می توان گفت که سفر شهرت به دکن غالباً در ۱۱۱۸ هجری اتفاق افتاده باشد و آنجا قبل از وفات اورنگ زیب هم مدتی اقامت گزین بوده باشد.

شهرت خاک دکن را خیلی می پسندید که برایش موجب فرخندگی و خوشحالی بود. هر چند در اینجا به مدت قلیل موقوف ماند باز هم بعد مراجعت یاد دوستان دکن در دلش باقی ماند از همین جهت می گوید سه

در هند می شهرت گداشتم آرام      گفتم که دکن های دکن های دکن های  
آرزوی مراجعت به ایران :-

هر چند شهرت از لحاظ شاعری بر حبه حکیم حاذق در هند آوازه بلند بدست آورده بود و زندگی با راحت بی نهایت بسر می کرد باز هم چنانکه از بررسی دیوانش معلوم می گردد همه عمر بیاد زادگاه (ایران) بیقرار ماند. دلش مدام می خواست که بوطن باز گردد ولی موفق نشد. جوانی در هند به پیری مبدل گشت و قامتش مثل هلال خمیده شده.

هلال قامت خود چون کنم نهان که چو ماه      فتاد طشت جوانی ز بام سال مرا  
آرزوی مراجعت به ایران باشد احساس درین غزل به آسانی دریافت می توان کرد سه

له دیوان، ص ۲ که ایضاً ص ۳۱۶ که ایضاً ص ۱۳



شکستہ است دل از کاد و بار ہند مرا  
 بموج خیز جهان آن خشم کہ گردش چرخ  
 اسیر دام تو ام ای فلک چہ افتادہ است  
 بہ چار موج عناصر مقیدم داری  
 خدا گواست کہ بی اختیار مجبورم  
 زاستخوان تنم سرمہ دارد اصفایان  
 چونختی ای کہ بود در میان گلہ بزم  
 عنان گستہ بہ ہر سودوم چونختی مست  
 تہی ز گرمی خود کردہ انگرم پہلو  
 بغیر آنکہ چو طوطیست زنگ آئینہ ام  
 زبس بہ تنگم ازین ملک خواستم شہرت  
 در غزل دیگر احساسات و تاثرات شدید مربوط بہ جدائی خود از ایران را باین طور بیان می کند  
 در خزان ہند تا کی نو بہارم بگذرد  
 سیم و قتم صرف سیر ہند گرد تا بہ کی  
 چند گلگونم ز ہندستان کند تحصیل داغ  
 می کند ہر کس کہ دارد چشم استقبال آن  
 صرف گرد تا بہ کی در ہند شہرت وقت من  
 آخر کار بیزاری شہرت از ہند بجدی رسید کہ گفت اگر ازین کشور بہ کشوری دیگر می بودہ باشد  
 ستارہ بختش خیلی زیاد می درخشید  
 برآمد آخر بختش ز تیرگی چون ہر  
 زیارت بیت اللہ۔  
 چو شہرت آنکہ ز ہند آبرو بردن آورد

شہرت بزمان حکومت محمد شاہ زیارت بیت اللہ کرد بہ روایت خوشگوئی کہ فیض بہلک

لہ دیوان ص ۱۸ لہ ایضاً ص ۱۰۷ لہ ایضاً ص ۱۰۹۔



بتلا شده از زندگی مایوس گردید پس در آن حال نذر کرد که اگر ایزد متعال شفا بخشد به مکہ رفت  
زیارت بیت اللہ بجا آورد۔ الفاظ خوشگوار نیست :

” وقتی بہ مرض صعب در مانده بود نذر کرد کہ بشرط شفا بطواف حرمین شتابد

چون صحت یافت بجا آورد“ ۱

خودش ہم گوید کہ آرزوی حج بیت اللہ از پیشتر بدش بود و بہ تکمیل آن ہمیشہ نگران بودہ  
کی کشاید جز طواف کعبہ از کارم گره دیدہ ام من از درد دل فتحیا بخش را ۲  
اما با آنکہ آرزوی شدید داشت چون مرادش بر نمی آمد از خدا این جوری مسئلت نمودہ  
زعزم کعبہ منعم می کند بخت سید یارب مرا از راه حق گذار این صند و بگرداند ۳  
خوش بختانہ چندی بعد بختش یاور می داد، از حضور محمد شاہ رخصت گرفت و بوقت روانگی لہار خوشی  
باین الفاظ نمودہ

شہرت ز صند مردیتخانہ می روم	یعنی بہ طوف کعبہ ز بتخانہ می روم
مستانہ می روم رہ بیت الحرام را	باغ کشیدہ جانب میخانہ می روم
فرش است کفر در رہ من بچو نقش پا	گوچاہ کعبہ از رہ بتخانہ می روم
در این دیار پوچ ز بس بر شنیدہ ام	غافل بہ ہند آمدہ دیوانہ می روم
از صند عزم کعبہ مقصود کردہ ام	یعنی بطوف کعبہ بہ بتخانہ می روم ۴
و بعد از ادائیگی حج خدا را این جوری تشکر نمودہ	
شہرت ز خدا طوف بنی خواستہ بودم	صد شکر کہ حق آنچه دلم خواست ہمان کرد ۵
مولف ریاض الشہرام ربوط بہ سفر حج شہرت می نویسد :	
” در اواخر یہ رهنمون قاید توفیق عزیمت سفر سعادت اشر حجاز نمودہ بزیارت حرمین	
شریفین شدہ مراجعت بہ ہند نمود“ ۶	

بعد مراجعت از حج بیت اللہ احترام شاعر بدربار شاہی بالا شد، میر غلام علی آزاد می گوید :

۱۔ سفینہ خوشگو، ص ۱۲۹ ۲۔ دیوان، ص ۸ ۳۔ ایضاً، ص ۱۱۶، ۴۔ ایضاً ص ۲۵۸  
۵۔ ایضاً ص ۱۲۹ ۶۔ ریاض الشہرا، ص ۲۱۹۔



” و بعد ادای مناسک بدرگاہ خلافت مراجعت نمود به منصب چهارهزاری سر  
افتخار بزرگ چهارم رساند“ ۱۰

وهم بقول مؤلف مزبور :

” بعد ادراک این سعادت بدرگاہ والا معاودت نموده به منصب چهار

هزاری سرافراز بوده“ ۱۱

### اواخر زندگانی — وفات :-

در زمینه اواخر زندگانی شهرت تذکره ها اطلاعی بهم نمی رسانند. اما بررسی دیوانش بروزی  
کند که روزهای آخر عمرش خوشگوار نبوده. خودش در بیشتر موارد به اشعار تکرار نموده است که چپطور  
بهندارد و چگونه عهد جوانی و پیری را در اینجا صرف نموده

شهرت بیدل بهند آمد جوان و پیر شد صبح برد از زنگبار شب همین روی سفید

حاصل پیر از جوانی نیست جز موی سفید صبح می آرد بهند شب همین روی سفید ۱۲

اسپزنگری گوید که شهرت تا به سال ۱۱۳۹ ه در حین حیات بود. اما درین زمینه سراغی نمی دهم که آنوقت  
عمرش چند سال بوده؟ شعری از دیوان شهرت به تحقیق می رساند که بهنگام گفتن آن شعر غزل عمرش

به شصت سال رسیده بوده

آن ماهی ام که در طلب آب زندگی می کردم و شصت رسیده است سال من ۱۳

راجع به قامت و سالخوردگی خود اقرار می نماید

لال قامت خود چون کنم نهان که چو ماه قنادر پشت جوانی ز بام سال مرا ۱۴

شهرت از کهن سالگی و قامت خمیدگی حساس تر بود و اظهار آن جا بجا در بیت هامی کرده

چند سختی کشم از بار گنهگاری خود قامت گشت خم از کوه گرانباری خود ۱۵

وقت پیری بار هستی را کشیدن مشکل است عمر چون قدر او تا سازد مکرری شود ۱۶

تابیده است صنف تنم زندگانیم قوت گرفته است ز بس ناتوانیم ۱۷

۱۰ سرود آزاد، ص ۴۰. ۱۱ ید بیضا، ص ۱۲۲. ۱۲ دیوان، ص ۱۰۸-۱۰۹. ۱۳ اسپزنگری کتلاگ، نمرة ۵۲۱،  
جلد اول، ص ۵۰. ۱۴ دیوان، ص ۲۰۲. ۱۵ ایضاً ص ۱۲. ۱۶ ایضاً ص ۱۴۹. ۱۷ ایضاً ص ۱۳۷. ۱۸ ایضاً ص ۲۲۱.



از اشعار دیوان معلوم می شود که وی در اواخر زندگی بی قدری دینی مایگی دنیا را کاملاً درک نمود پس از همه علائق دوری گزیده به گوشه نشیست و اعلام نمود که امیران با فقیران به هیچ حال محسود نمی شوند زیرا فقیران، شاهی را وقتی نمی دهند که

هیچ کس از اغنیا محسود اهل فقر نیست      عمرها شد شاهی از چشمم گدا افتاده است

راستی آنست که از هنگامی که وی قصد بیت الله کرد تمامی از علاقمندی دنیا خیر باد گفت که باید از خویش چو شهرت بشود روگردان      روی خود هر که سوی یشربطحا کرده است

شهرت در آخر عمر از لحاظ جسمانی بجا نماند بود، آن وقت یاس و حسرت بر او مستولی گردید بود و زندگی بمرگ بسر می برد، و ندانش همه رنجته بجدی که انگشت حسرت هم نمی توانست گزیدن پس به تحمل رنج و غم و دیگر بلاهای زندگی مادام آماده بود که

جوانی چون گذشت افسرده باید زندگی کرد      که در ایام پیری مرده باید زندگی کردن

بکام او را که از بهر تاسف نیست زندانی      درین بهمانسرا افسرده باید زندگی کردن

صاحب نشر عشق آگهی می دهد که بعد از مراجعت حج بیت الله شهرت بمدت مختصر وابسته بدرگاه شاهی ماند "و چندی با آن حال گذرانید تا آنکه در شهر ذی الحجه سنه یک هزار و صد و چهل و نه ازین خاکدان درگذشت" خلاصه مرگ شهرت در سال جلوس چهارم یا پنجم محمد شاه واقع گردید. چنانکه صاحب "مجمع التفاس" هم گوید :

"در سال چهار یا پنج سال فردوس آرامگاه به رحمت حق پیوست."

خوشگو تاریخ سال ارتحالش از کلمه "شهرت مرد" مستخرج می نماید :

"در سال هزار و صد و چهل و نه عزم سیر آنجهانی فرمود و فقیر تاریخش "شهرت

مرد" یافت."

مؤلف سروآزاد علاوه از تاریخ ارتحال شهرت مقام ارتحالش را هم نشان می دهد و قطعه تاریخ

وفات از خودی نویسد که خیلی مشهور شده بسیاری از تذکره نگاران آن قطعه را منقول داشته اند :

"وفاتش در شاهجهان آباد ماه ذی الحجه تسع وربعین و مائت و الف اتفاق افتاد"

له دیوان ص ۵۵ ایضاً ص ۶۳ ایضاً ص ۲۹۲ که نشر عشق ص ۹۴۲ هـ سفینه خوشگوش ص ۱۳۰



گوی معنی زنکته سخنان برد  
سال تاریخ گفت "شہرت مد" <sup>۱</sup>  
۱۱۲۹ھ

بی نظیر زمانہ شیخ حسین

ہاتھی از برای رحلت او

## مکارم اخلاق :-

دانشمند بزرگ شہرت نہ فقط نابغہ روزگار بلکہ حامل اخلاق حسنہ و اوصاف ستودہ ہم بود۔  
بررسی مندرجات از تذکرہ های مختلف مربوط بہ اخلاق و عادات اُس سرائع می دہد کہ ہر چند بدر بار  
شاہی حامل درجات بلند و در نظر جالہا دولت محترم اما خیلی سادہ مزاج و عاری از غرور بود۔ علامند  
بدنیاداشت ولی تریص دولت و جاہ و منصب نبود چنانکہ خوشگویی گوید:

” باوجود تعلق بہ بی تعلقی می گذرانند “ <sup>۲</sup>

بغایت ہریان و مہمان نواز ہر کہ پیش او بہ حاجت می رفت یا خندہ پیشانی پذیرائی می کرد و حتی الو  
حاجتش روای کرد۔ طبعاً درویش مزاج، خیلی نرم در گفتار و مستقیم و برجستہ بود:

” و ہر کس ہر قسم مدعای کہ بخدا طلبش می برد صورت برآمدن در آئینہ امید می دید

دانشمندی با درویشی جمع ساختہ و آزادی بہ امرائی یکجا کردہ . . . ذات مبارکش

را درین زمانہ از مفتنات می دانستند “ <sup>۳</sup>

مولف ہذا مزید می نویسد کہ خود او و حکیم چندندرت بیشتر بہ خانہ شہرت می رفتند و تا بہ دیر با ہم  
می نشستند در آن موارد با ایشان ہر بانی و شفقت می نمود۔ الفاظ خوشگویی:

” حکیم چندندرت و فقیر خوشگویی اکثر با اتفاق در خداتش حاضر می شدم بسیار تفضل

و ہر بانی می نمود “ <sup>۴</sup>

بروایت ہمین مولف یک دفعہ شہرت شعری باز خواند و یا خوشگویی و ندرت فرمایش کرد کہ ہچمان شہر

برجستہ بگویند تا صلاحیت ایشان در شعر گویی بروز گردد۔ شعر شہرت این بودہ سہ

نقش من از پاکبازی بر سر کویت نشست شش جہت را کرد ششدر نزد من بیدرد <sup>۵</sup>

خوشگویی برجستہ این شعر بگفت سہ

ہست در دست تو پاس نزد من بیدرد <sup>۶</sup>

خواہ برخاکم بیفکن خواہ بردار از زمین

<sup>۱</sup> سرآزاد ص ۶۰ <sup>۲</sup> سفینہ خوشگویی ص ۱۲۸ <sup>۳</sup> ایضاً <sup>۴</sup> ایضاً ص ۱۳۱ <sup>۵</sup> ایضاً <sup>۶</sup> ایضاً



شہرت خیلی پسندید و تحسین کرد۔ این سرگذشت نشان می دهد کہ وی در صنعت سخنوری با حریفان  
صحیح حسرت و حسادت نداشت بلکه وسیع النظر و فراخ دل بود۔ مثل خوشگو، علی ابراہیم خان نیز بیا نگر است  
کہ با وجود حصول منصب بلند مانند فقیر با سادگی و قناعت می زیست :

” در حین اقتدار ہر کہ حالت خود را بروی عرض می کرد بہ اندازہ قسمت مراد می

یافت ... و با وصف امارت حشمت مذاق درویشانہ و شرب آزادانہ داشت ”

مؤلف ” ہمیشہ بہار “ در بارہ او رقمطراز است :

” مردیست دانشمند و در فضایل علمی و حکمی نظیر خود نداشت ”

طبق بیانات میر غلام علی آزاد، شہرت از محاسن آداب و مکارم اخلاق انصاف داشتہ و سراج الدین

علی خان آرزو در زمینہ اخلاق و عاداتش می گوید :

” بارہا فقیر این مرد را دیدہ بسیار ہشاش بشاش لطیفہ گو کسی بود ... بہر حال پیری

بود در کمال شوخ طبعی ”

ہند از دیدہ گاہ شہرت :-

شہرت بہ زمانی ہندوستان رسیدہ بود کہ آفتاب دولت مغول بہ نصف النہار عظمت و

جلال می درخشید۔ دورہ مجلل اورنگزیب را بچشم خود دیدہ بود و حالا اختلال و انتشار همان را منشا

می کرد۔ قسمت بزرگ عمرش در ہند شمالی گذرانده بود۔ وی ہم مثل دیگر شاعران ایران بہ تعریف

این کشور طب اللسان بودہ اما آرزوی شدید مراجعت بہ وطن (ایران) او را ہمیشہ بی قرار و

پراگندہ خاطر داشت دلش بسی می خواست کہ کم از کم یک دفعہ ہم بہ ایران باز گردد ولی موفق نشد پس

خرمی و شادابی سرزمین ہند دل مبقرارش را راحت نداد خاصہ در حالیکہ بعد از وفات اورنگزیب تلاش

بلافاصلہ مملکت را خراب تر ساختند۔ پراگندگی و خرابی مملکت را دیدہ دلش بہ تنگ آمدہ بود جانشینان

اورنگزیب بہ حصول مسند خلافت پیوستہ با ہمہ گیری جنگیدند و قتل و خون می کردند۔ از لحاظ بودن

خدمت گذاری جاثار دولت تیموری وی این اوضاع بدترین مملکت را بچشم می دید ولی جسارت

نداشت کہ بہ مخالفت یا موافقت یکی از حکمرانان لب کشائی کند۔ پس ہمیشہ خواہش می کرد کہ بہر طوری

۱۔ صحف ابراہیم خان ص ۴۷۲ ۲۔ ہمیشہ بہار : کش چند اخلاص ص ۴۴ ۳۔ مجمع النفائس ص ۴۵۶



این کشور را ترک نموده به وطن باز گردد چنانکه می گوید سه

شکسته است دل از کار و بار هندی را      خدا نجات دهد از دیار هندی را  
ایر دایم تو ام ای فلک چه افتاده است      که قلمو بند کنی در حصار هندی را

در یک غزل احوال و اوضاع مردم هند را مورد بیان قرار داده می گوید که ایشان به قعر مذلت فرو رفته  
اند. ارباب علم و دانش با وصف صلاحیت در پرده غفلت و بی اعتنائی روپوش می شوند و دون فطرتان  
به مناصب حلیل و مراتب عظیم فائز می شوند. بنا بر این سائر مملکت تباہ و بربادی شود سه

بسکه زاریست شیوه کلها      می کند زراغ کار بلبلیها  
بسکه رفعت پناه شد بستی      در ترقی بود تنزلیها  
چشم پوشی ز بسکه صورت یافت      دیدنی شد رخ تغافلها  
گشت دنیا مقام اهل طلب      کوچ کرد از جهان تو کلها  
مردم از بس شدند دست بسر      آستین است چین کا کلها  
خار گردید شهرت از بس گل      می کند زراغ کار بلبلیها ۳

احوال بدترین هند به دست جانشینان و ایزان تا خلف را معاینه کرده شهرت بدل بسیار ناراحت  
بود و بی جسارت گفتار نداشت. از همین جهت راجع به این خرابی ها به شعر خود صریحاً اشاره کرده  
است. مطالعه اشعارش به این عنوان، برای دانستن احوال تاریخی آن زمان خیلی ضروری  
است. غزلیاتش بروزی گرداند که احوال هندیان در آن زمان خراب ترین گردیده بود. تالالقا  
و نابکاران بر مناصب و مراتب اساسی دولت متصرف شده بودند، پاسداران رهزن و پاسبان شب  
درنده گردیده بودند سه

خوار شد بسکه زندگانی ها      بسکی های کشد گرانی ها  
پاسبان زمانه دزد شدند      کرد گرگی سگ شبانی ها  
شمع مان سوختم و دم نه زدیم      داد از دست بی زبانی ها  
بی تو در غور کی مویز شدیم      پیر گشتیم در جوانی ها  
سفله رفعت پناه شد بستی      آستان کرده آسمانی ها ۳

له دیوان ص ۱۸ ۳۸ ایضاً ۳۸ ایضاً



شاعر اقرار می کند که زبانش از ابراز حقیقت احوال در مانده است پس نمی تواند آشکارا بیان کند  
 باز هم بیشتر موارد در کلام اشاره می کند به عنوانی که ارباب بصیرت از آن می تواند اندواضاع حقیقت  
 معلوم کنند

بی زبانه در ادای مطلب خود چون قلم می کنم گاهی برای دیگران ابرام را  
 هر که در میخانه هستی در آید باید بش از خط ساغر بداند گردش ایام را  
 همچو شهرت هر که از صورت به معنی برد پی دیدان آغازه کار روزگار انجام را  
 بعد شهرت دو گروه مردمان در اجتماع بسری بردند یکی اعلی و دومی ادنی اما گروه اعلی برای مفاد  
 ادنی هیچ مکر نمی کردند بیشتر از آن گروه خود پسند و مغرور بودند  
 کی بود از خاکساران اهل دولت را خبر پیش پا دیدن طریق مردم مغرور نیست  
 اینجا برخی انا شعاری برگزیده شاعر بطور نمونه مندرج می شود تا صورت اصلی اجتماع هندی در آن  
 زمان بروز گردد

به بزم هند نه پان دیدم و نه راگ شنیدم درین زمانه زبس عیش برک و ساز ندارد  
 چنان ر بوده زجا اضطراب عالم را که در قلم و صورت هم آر میدان نیست  
 زمانه کرد چنان انتقام را قسمت که زیر دست شدن روزی زبردست است  
 ظلمت هندستان از بس که عالم گیر شد روز روشن در نظر کم از شب بخور نیست  
 از ظلمت هند است زبس بزم فلک تار در مشعل خورشید مانده است ضیا  
 آرامگاه خلق زبی نوری است شب هندستان ز قحطی آدم بهشت شد  
 جام اگر آید درین عالم بگردش جم کجا است من گرفتم گشت هندستان بهشت آدم کجا  
 شهرت می گوید که در کشور هند هر نواب یا امیر هندی می دارد و هندی چنان دیدم که بی صاحب بوده باشد  
 زبس هر صاحبی در هند بی هندی نمی باشد گزاید در نظر نادر بود هندی بی صاحب  
 زاده دولت زبس با مطربان پیوند داشت جام جم را دیدم آخر کاسه طنبور شد

له دیوان ص ۳۱ له ایضاً ص ۹۳ له ایضاً ص ۱۱۱ له ایضاً ص ۵۲ له ایضاً ص ۵۴ له ایضاً  
 ص ۹۳ له ایضاً ص ۱۰۰ له ایضاً ص ۱۱۲ له ایضاً ص ۹۵ له ایضاً ص ۳۹ له ایضاً ص ۱۳۹



مزید بر آن در غزلی طویل در باره ناروایی و بی حیایی هندیان ابراز نماید که مشتمل بر مشاهدات و تجربات شاعر مربوط به این کشور است۔ روانی و برجستگی این غزل نشان می دهد که عکس برداری اجتماع هند درین غزل واقعا ترجمان حقیقت است۔

نه بینی درین ملک یک چشم بینا	اگر کار کحل الجواهر نمایی
ببازار آدم فروشان رسیدم	ندیدم خریدار جز ناروایی
همه ترک زندگی بود بیش قیمت	همی نرخ هندی بود کم بهایی
پسر را پدری فروشد در اینجا	ز هم ناخن و گوشت دارد جدایی
چگویم ز بقدری آدمیت	خریدار شش ارزانی و ناروایی
شنیدم که می گفت کوری بکوری	اگر خواهی اینجا به کاری در آئی
بشغل و عمل دل نه بندی که اینجا	دو کار است یا نوکری یا گدایی
چه این نسخه بر باد دادند کوران	بخود گفتم از پرده بی صدایی
کزین هر دو سر رشته یک شته خوش کن	که از عهده پیچ و تابش در آئی
بگفت که آسانی این دو مشکل	تواند شدن لیک بایی حیایی
نه پاچی گری با حیا جمع گردد	ندارد حیا نسبتی با گدایی
درین جازیبستی توان یافت رفعت	درین جا کنت استخوانی همایی
اگر داعی نوکری شد ضرورت	که هند است کسبش گدایی گدایی
بهر حال اغماض را پیشه کردم	که شد لازم نوکری بدادایی
چون نوکر شدم گشت معلوم شهرت	که نوکر شدن قسمی است از گدایی

### مشاهدات و معتقدات :-

شهرت شاعری حساس ترین اورد۔ معتقداتش مشتمل بر مشاهدات و تجربات خیلی پراچ و گرانگ است و طبعاً لائق تقلید و تعمیل۔ وی یقین داشت که انسان هر چه از صوابت و خست برداشت می کند علتش حصول شهرت و ناموری و جاه و منصب دنیاوی است۔

له دیوان، ص ۳۱۴ -



ہر جہای می کشیم از دست شہرت می کشیم  
 دل شکستہ چون نگین از پہلوی نامیم  
 ہما مشو کہ سعادت تر از یان دارد  
 مخور قریب کہ این لقا استخوان دارد  
 یوفانی از متاع دنیاوی و بی مہری از جہاد و منصب دل را پاکیزہ می کند و آن را جلوہ گاہ محبوب حقیقی  
 می سازد

کی برای مطلبی دل را منور ساختیم تا لوجہ اللہ این آئینہ را پردا ختم  
 انسان طبعاً کمابیش خود پسندی باشد و کوشش می کند کہ زیاد از زیاد تمتع ازین جہان بردارد پس  
 فکر از خیر خواہی دیگران نمی کند بلکہ دریغ ندارد کہ بنوع انسان را گزند رساند۔ شہرت این  
 طریق مردم را مورد نگوشت قرار می دہد و می گوید کہ لمحات زندگانی کہ فعلاً طیسر است خیلی ارجمند  
 است۔ پس باید کہ آن را بفلاح و بہبود دیگران صرف نماید ورنہ چیزی جز ندامت بدست نمی رسد  
 بریکدگر زیادتی از بسکہ می کنند این قوم نیستند ز این زیاد کم  
 صبح شود تا در فروغت روز عالم بگذرد یک نفس دم را غنیمت دان کہ این ہم بگذرد  
 فکر عامہ اینست کہ بد رفتاری با دشمنان و منافرت از ایشان روا است اما شاعر مادین زمینہ  
 فکر جداگانہ دارد۔ می گوید کہ این دشمنان هستند کہ عیب های ما را بہتر و بیشتر از دوستان نشان  
 می دہند پس ما ہشدار می شویم بنا بر این آہنا اصلاً دوست مخلص و سزاوار محبت هستند  
 کہ مورد ندامت

می رسد از بسکہ پیش از من بہ عیب کار من دوست تری دارم از خود دشمنان خویش  
 متکبر چیزی جز ستم نمی دہد و اقلاً ستم بآن شعلہ مانند است کہ از آن بجز شر چیزی نمی خیزد  
 بغیر ظلم توقع مہد از ظالم کہ نخل شعلہ اگر یاری دہد شر است  
 شہرت معتقد است کہ انسان ہرگز بیش نمی یابد مگر آنکہ نصیب اوست و اقلاً این دنیا مثل زن  
 فاحشہ سرا پای ناقص الوجود است بنا برین هیچ توقع ازین دنیا نباید داشت و در یوزہ گری  
 نباید کرد

قسمت روزازل خانہ ممای داند  
 چہ ضرور است کہ ما برد رہ خانہ رویم

لہ دیوان ص ۲۰ شہ ایضاً ص ۱۳۲ شہ ایضاً ص ۲۸۸ شہ ایضاً ص ۲۵۰ شہ ایضاً ص ۱۶۹ لہ ایضاً ص ۸ شہ ایضاً ص ۹۲  
 شہ ایضاً ص ۲۳۶



ممت کش بهانی چرخیم درین بزم جز قسمت خود روزی آماده ندیدیم <sup>۱</sup>  
 بیا شهرت به بین بادیده من عیب دنیا را که من این قحبه را با چشم دنیا دیده می بینم <sup>۲</sup>  
 اوضاع بدترین زمانه را دیده می گوید که امروزها هر چه عزت و ناموری نصیب دون فطرتان <sup>۳</sup>  
 نه بر بنای خوبی و هنر بلکه بر اساس مال و زراست که ایشان بادرست دراز می و ناروایی اندوخت  
 اند اگر این مال و زراست ایشان می گیرند به هیچ چیزی نمی ارزند <sup>۴</sup>  
 سفلہ ز آلودگی دولت دنیا است عزیز این ملمع چو از دور شود مس باشد <sup>۵</sup>  
 جهانیان تمام تر مخمور شراب هستند یعنی گرد یک فرع می گردند البته به حصول مطلب اصلی کعبه و  
 بتخانه ساخته اند <sup>۶</sup>  
 گرچه از تشنه یک باده خرابند <sup>۷</sup> کعبه جای دیگر و میکده جای گراست <sup>۸</sup>



## شعرائی مجلس

### حاجی اسلم سالم :-

متخلص بہ سالم مال کشمیر پسر برہمن بود۔ شیخ محسن فانی کہ شاعر صوفی مشرب و استاد ملاغنی بود اور اسلامان ساخت۔ ملاغنی در شعرا بہام پیدا کردہ آنرا بہ بلندی برد اما حاجی اسلم بہ انتہای بلندی رسانید۔ مدت مدید بدرگاہ عالیجاہ محمد شاہ مربوط ماند۔ ہنگامی کہ اعظم شاہ بہ گجرات مقیم بود وی ہم در اردوی لشکر شاہی ہمراہش بود۔ ملا قاتش ہمین جا با مرزا بیدل، حکیم شیخ حسین شہر و میر زمان راسخ اتفاق افتاد۔ ہمہ ایشان وابستہ بدرگاہ شہزادہ مذکور بودند۔ این همان مقام است کہ حاجی اسلم از شہزادہ اعظم شاہ برفتن مکہ معظمہ اجازہ گرفتہ بود۔ بعد از ادای مناسک بہ ہند برگردید۔ چون اعظم شاہ بدست برادر بزرگ ہلاک شد حاجی اسلم بہ عزیمت برگشتن بہ وطن کشمیر از راہ دہلی روانہ شد۔ در دہلی با شاعر معروف مرزا بیدل برخورد و رابطہ استوار با وی پیدا کرد۔ مرزا بیدل درین مورد از احوال و آثارش دریافت نمود۔ باز برخی از اشعار خود براو بازخواند۔ حاجی اسلم بیاسنج گفت کہ وی آن تمامی شعرا قبلاً شنیدہ بود اگر شعرتازہ دارد باز بخواند۔ خلاصہ حاجی اسلم می خواہست کہ تحول شعر بیدل را بداند زیر کلام بیدل را ہمیشہ تحت مطالعہ خود قرار می داشت۔ راستی آنست کہ مرزا بیدل ہم ہمہ عمر نسبت بہ دیوان دیگران دیوان حاجی اسلم بیشتر بررسی می کرد۔ بہرطوری حاجی اسلم در ۱۱۱۹ھ بہ کشمیر رسید و اتفاقاً بہ ہمین سال ازین جہاں رفت۔ صاحب سفینہ می نویسد کہ حاجی اسلم شاعری بود و فکرش نازک و ارفع تر۔ دیوانش مشتمل بر یازدہ ہزار شعر تمام تر عمدہ و معیاری است۔ سید صلابت خان در سرکار اورنگزیب

لہ سفینہ خوشگو، ص ۳۴ لہ ایضاً لہ ایضاً



و محمد اعظم شاه امیری معتمد بود، می گوید که وی از دیوان حاجی همیشه استفادہ می کرد و اقلاً حاجی اسلم شاعری اسلم و مستند بود۔ در فن شعر مثل غنی و جویا آوازہ نیافت باز ہم کلامش پُر مغز مانند کلام غنی، زمان انگیز مثل کلام بیفش و حساس ترین همچون شعر فانی است۔ صاحب مجمع التفاسیر می گوید کہ مثل او از کشمیر چه از جای دیگر ہم بسیار کم برخاستہ است۔<sup>۱</sup>

دیوان حاجی اسلم سالم در کتابخانہ خدا بخش پتہ دستیاب است۔ تقریباً ہشت ہزار شعر در آن بہ اصناف قصیدہ، غزل، قطعات، ترکیب بند و مثنوی موجود است۔ قصاید در تعریف محمد اعظم شاه و اورنگ زیب سرودہ است۔ برخی از قطعات بعنوانی است کہ احوال تاریخی آن زمان را بیانگری شود و برای پژوہشگران تاریخ، بسیار کار آمد است۔ مثنوی ای مختصر در اوصاف عید گاہ کشمیر نوشتہ است۔ دیگر مثنوی محتوی بر حکایت جوانی از لاهور است کہ بیمار از محبت دختری پریزاد شدہ بود۔ این مثنوی "گنج معانی" است کہ تاریخ پایانش اینست <sup>۲</sup> سہ

بجو تاریخ این گنج معانی ز دل چون نشو درد معانی

حاجی اسلم اصلاً شاعر غزل بودہ۔ غزلہایش دلکش و سحر انگیز است۔ محبت بازاری یا فکرتا قص در آن راہ نیابد۔ شعر بر مثال سبک صائب، کلیم و فغانی می سراید۔ چندین شعر از دیوانش بطور نمونہ منقول می گردد سہ

ز ابدان و اشد در میخانہ چشمی و اکنید	می بجوش آمد شما ہم غیرتی پیدا کنید
غباری گرد گل از دست و خدت شد جہا پید	پری فتاند طاووس قدم شد آسمان پیدا
دست غیب سالی شاید بفریادی رسید	غرق دنیا گشتگان دست کرم بالا کنید
بہار آمد کرد امانت ای ساتی بچنگ افتد	میان شنبہ و آدینہ می ترسم کہ جنگ افتد
ندارد دختر ز حسن عالمگیر انیون را	چہ نازی در لرست این لیلی یک شہر محبوب را
زر از طور و ایمن ہر کہ بوی برد می داند	کہ رمزی بود یا قریاد و مجنون کویہ و ہامون
دل آید در محبت طالب و مطلوب برگردد	در آتش چون سپند افتاد آتش در سپند افتد

۱۔ فارسی ادب بعد اورنگ زیب، ص ۳۲۳ سہ مجمع التفاسیر، ص ۱۹۰ سہ دیوان اسلم سالم کشمیری کتابخانہ خدا بخش پتہ، کٹلاگ نمبر ۵۶۴ سہ سفینہ خوشگو، ص ۳۵۔



## میر زمان راسخ :-

یکی از شعرائی، مجلس حکیم شهرت، نام خالوادگی میر محمد زمان سرھندی و تخلص راسخ بود۔ پدرش میر احمد در شعر گوئی شاگرد عم خود مفاخر حسین ثاقب بود۔ راسخ در انواع علوم دستگاہ داشت و بہ ہر کار محمد اعظم شاہ لازم بود کہ موخر الذکر در خور استعدادش منصب عطا کردہ بود۔ امرای دولت از وی بسیار احترام می کردند اما احیاناً با پسری خوش جمال بنگالی تعلق خاطر پیدا کرد کہ منظور نظر خود اعظم شاہ بود۔ بدین جہت شہزادہ خیلی عصبانی شد۔ حتی راسخ را از دربار خود مردود و راخت۔ لاچار بہ وطن باز گردید و زاویہ تشین شد، شاعر بلند خیال و نازک بیان بود۔ در شعر مطالب پیچیدہ و دقیق بیان می کرد ازین لحاظ در شعر گوئی طرز جداگانہ مخصوص بخود پیدا کرد۔ بامرز ابیدل، حاجی اسلم و شہرت روابط استوار داشت سرخوش از ذوق شعری او یاد آوری کردہ می گوید کہ یک دفعہ وی (سرخوش) مطلعی گفت کہ سامعین را خیلی مطبوع شد۔

بہ اندک تلخی اندوہ عشرت ہانمی ارزد بہ تشویش خلل این نعمت دنیا نمی ارزد

راسخ بلافاصلہ اصلاح نمودہ گفت کہ واژہ "تلخی" ہمزاء موقعیت نیست بجای آن واژہ "کاوش" باید شد۔ شعری پسندیدہ راسخ در اینجایاد آوردنی است کہ مورد انتقاد گردیدہ

جامہ صبر بہ بالای جتوں تنگ آمد آنچه از دست برآمد بہ گریبان آمد

عادل خان عادل از درستی استعمال "جامہ" معترض شدہ گفت کہ جامہ معمولاً بر اندام یا بالاتنگ می شود و اینجایاد از "بالا" سراپا است۔ میر زمان بر آن اعتراض بہر جبتہ مصرعی از ہاتھ بطور ثبوت باز خواند :

"ہر قامت ترک شد جامہ تنگ" ۵

خلاصہ راسخ شاعری بود بزرگ و شہرت و مقبولیت او مسلم۔ پسر خواہرش میر غازی شہید دار دات خان واضح از شاگردانش بودند۔ مرگش در ۱۱۶۰ھ اتفاق افتاد۔ سرخوش قطعہ ای تاریخ وفات گفت ۵

۵ سفینہ خوشگلو، ص ۱۳ ۵ ایضاً ۵ ایضاً ص ۱۸ ۵ ایضاً ۵



محمد زمان راسخ خوش خیال      دریغا بجان آفرین جان سپرد  
چو تارخ فوٹش دل از عقل خواست      خرد گفت بادل که "راسخ بمرده"<sup>۱</sup>  
راسخ دیوان شعر و مثنوی به عنوان "داد و فریاد" از پس خود گذاشت، انتخابی ہم از کلیات مرزا مبارک<sup>۲</sup>  
واضح شاعری در بار محمد اعظم شاه تالیف نموده بود.<sup>۳</sup> مثنوی راسخ مانند دیگر مثنوی های این عہد اخلاقی  
و تمثیلی است و طبق بیان صاحب مجمع التفاسیر غایت دقیق و متعلق است۔ پایان مثنوی این شعر  
قابل تذکر است۔

بیا راسخ کہ انجام کلام است      نماز خامہ را وقت سلام است  
دگر شور جنونی می کنم یاد      من و خوین توایی داد و فریاد<sup>۴</sup>  
**مرزا عبد الغنی بیگ۔**

از شاعران ہمیشہ شہرت مرزا عبد الغنی بیگ قابل ذکر است۔ تخلص "قبول" و وطن کشمیر  
است۔ بقول خوشگو شاگرد مرزا داراب بیگ جو یا است اما مولف "مرآة الخیال" بیا نکر است  
کہ استادش محسن قانی بود کہ در ۱۰۸۰ھ وفات یافت۔ غایت خندہ پیشانی، وسیع النظر، حوصلہ مند  
و طرفدار مشکل پسندی در شعر بود۔ مرصع نگاری در شعرا از مشخصات ہرمنندی او بود۔ شاعران  
معاصر نیز با این سبک مخصوص متاثر کرد۔ بہ ثبوت دلیل خودش شعری گوید کہ در آن ہم مرصع  
نگاری را از دست نداده

با گور شتر بود مقابل؟      شعری کہ نباشدش دو محل<sup>۵</sup>  
مولف مخزن الغریب می گوید کہ غنی ہمہ عمر بہ کشمیر ماند اما این نکتہ تنازعہ فیہ است۔ زیرا خود از  
شعرش پیدامی شود کہ وی از کشمیر بہ دیگر مقامات ہم ہر بردہ بود، در ابیات زیرین می گوید<sup>۶</sup>  
کرده است هوای ہند دلیگیر مرا      ای بخت رسان بہ باغ کشمیر مرا  
گشتم ز حرارت غریبی بیتاب      ای صبح وطن بدہ طباشیر مرا<sup>۷</sup>  
غنی بزیارت قلعہ قدیم (پراگنی قلعہ) رفتہ بود کہ بنا انداختہ فیروز شاہ تغلق بود و در آنجا چندی توقف

<sup>۱</sup> مثنوی راسخ راز و نیاز، ص ۴۲ (مصرعہ تارخ مطابقت بہ تارخ وفات شاعر اصلاً ندارد) <sup>۲</sup> فارسی ادب  
بہ عہد اورنگ زیب، ص ۱۵۳ <sup>۳</sup> مثنوی راسخ راز و نیاز، ص ۴۲ <sup>۴</sup> مرآة الخیال، ص ۱۵۳ <sup>۵</sup> مخزن الغریب، ص ۲۹۵  
خلافت الافکار، ص ۱۲۴ <sup>۶</sup> سفینہ خوشگو، ص ۹۹۔



نموده بود۔ وی طبعاً شاعر سوسیال بود لذامیان شاعران و ناداران زندگی بسر می کرد۔ با این همه متعدد قصاید در مدح امرای زمان گفت۔ بقول خوشگو به تعریف میر جملہ ترخان نخست وزیر نظام الملک آصف جاہ ہم قصیدہ سرود۔ قصیدہ ای کہ بہ مدح میر جملہ ترخان گفت موصوف بہ صلہ آن جایزہ گرانہا بخشید۔ خوشگو اقراری نماید کہ او خودش ہمراہ غنی اوقات بسر کردہ بود و با صلاحیتش استفادہ کردہ۔ یک دفعہ غزلی گفتہ پیش غنی برد، غنی شعری از آن شخص کردہ رای داد کہ ہر مقدم را موخر و موخر را مقدم گرداند۔ خوشگو پیش ہناد غنی را قبول کرد و همان طور تعمیل کرد۔ شعر ہنگو خوشگو این جور بود سہ

ہزار شیشہ سول گشت سنگسار فلک بجز شکست نبودہ است کار و بار فلک

بعد از اصلاح شعرفوق خوب تر و مناسب حال شد کہ این جوری است سہ

بجز شکست نبودہ است کار و بار فلک ہزار شیشہ سول گشت سنگسار فلک

غنی در توصیف اسپ صمصام الدولہ قصیدہ ای نوشت این اسپ واقعاً شگرف ترین زمانہ بود کہ او صافش بر زبان ہمہ بود سہ

آن سبک رو گرز دریا بگذرد و نعل ز رشن ترخی گردد ز آب بحر چون عکس ہلال

دخس از مشرق آید گر بہ مغرب دور است آن پری پیکر کہ از دامن زین آرد ببال

غنی عمر طولانی یافت۔ این نکتہ از دیوانش ہم پیدای شود، بحدی پیر فروت شدہ بود کہ از زیستن بستہ آمدہ بود۔ صحنہ شعرش بر این اثر مبالغہ آمیز است باز ہم بہ اقتباس انگلیسی پیرنگری توان پی برد

"Ghani had physically become so weak that

he used sticks to walk. His eye-sight

being too defective, he used spectacles.

He became deaf and his hairs turned white.

His mouth was virtually toothless." ۵

۱۔ سفینہ خوشگو ص ۹۹ ۲۔ ایضاً ص ۱۰۰ ۳۔ ایضاً ص ۱۰۱ ۴۔ دیوان غنی: محمد داراب، اسپرنگرس کتلاگ ۱۹۶۳ء ص ۲۰۰



خلاصہ غنی بہ انتہای درازی عمر رسیدہ در ۱۳۸۸ھ فوت شد و در کشمیر بہ ”مقبرۃ الشعرا“ مدفون گشت مجدد علی ماہر ربوط بہ سال وفاتش این قطعہ گفت ۱۰

چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی غنی سر حلقہ اصحاب او در نقطہ دانی شد  
ہی چون کرد بزم خویش را گردید تاریخش کہ گاہی سوی دار البقا از دار فانی شد ۱۱

وی نہ تنہا شاعر بلکہ نابغہ ای روزگار بود۔ استادش محسن فانی بہ جہت علم و فضل غیر نادہ اورا جلیلی گرامی داشت و در حل مسائل پیچیدہ با وی مشورت می کرد۔ غنی شاکی بود کہ شاعری اصل جوہرش را پس پشت انداخت ۱۲

ز شعر من شدہ پوشیدہ فضل دانش من چو میوہ ای کہ بماند بہ زیر برگ ہنار ۱۳  
بررسی احوال و آثار شاعر آگہی می دہد کہ ہمہ عمرش با صبر و تحمل و قناعت و توکل بسر شد۔ غنی اصلاً مثل نامش غنی دبی پروا بود۔ شاعر معروف اردو علامہقبال در تعریفش رطب اللسان است ۱۴  
شمار شعر دیوانش بہ درستگی معلوم نیست اما بہ دیوان چاپی تقریباً نوزدہ ہزار شعر بدست است۔ میان فارسی گویان کشمیر بعد از فانی وی شاعر قابل لحاظ است۔ صائب کہ مشہور و معروف شاعر است آمادہ بود کہ بہ عوض یک شعر غنی سراسر دیوان بہ وی دہد چنانچہ ہر گاہ کسی از شاعران از ہند بہ ایران می رفت از ش می پرسید کہ آیا شعری از کلام غنی تحفتاً ہمراہ خود آورده است؟ طاہر وحید قزوینی فطرت موسوی و مرزا بیدل اشعار غنی را بہ طیب خاطر بررسی می کردند۔ غزل ہایشا حایز اخلاقیات و فلسفہ و تصوف است۔

**عبدالقادر مرزا بیدل :-**

از سخنوران مجلس شہرت نامور ترین بود کہ احوال مفصل زندگانی اش تقریباً در ہر تذکرہ موجود است۔ این شاعر عظیم در کتاب معروف ”چہار عنبر“ احوال زندگانی خود را بطرز شاعرانہ و فلسفیانہ نوشتہ است کہ بہ زمینہ معرفتی احوالش مأخذ حقیقی و اساسی است۔ وی در ۱۰۵۴ھ / ۱۶۴۲-۴۵ میلادی متولد شدہ بود۔ تاریخ تولدش از واثرہ ”انتخاب“ یا ”فیض قدس“ برمی آید۔

۱۰ سفینہ خوش گو ص ۱۰۰ ۱۱ مرآۃ الخیال ص ۱۶۲ تذکرہ طاہر نصر آبادی ص ۴۴۵ (از مرقعہ تاریخ ۱۱۳۴ھ برنی)  
۱۲ دیوان غنی ص ۶۰ ۱۳ فارسی ادب بعد از نگزیب ص ۳۲ ۱۴ مقدمہ دیوان غنی -



اصلاً ترک مربوط به قبیلہ پچنتائی بود۔ در اثنا ای کتاب درسیات به رشته های نجوم و ریاضی و طبیعات درجہ امتیازی بدست آورده بود۔ کتابی دینی هندوان را هم با دقت مطالعه نموده بود۔ می گویند کہ داستان "مہا بارت" سراسر حفظ نموده بود۔ در فن موسیقی یگانہ روزگار بود۔ بزبان های ترکی و ہندی دستگاہ کامل داشت۔ مربوط بہ زادگاہش خیلی اختلاف است۔ خوشگو کہ کہ ہمراہ بیدل مدام نشست و برخاست می کرد می نویسند کہ زادگاہش لاہور بود اما آزاد بلگرامی رقمطراز است کہ بیدل در عظیم آباد پیدا شد۔ یا آنکہ تا آنوقت آزاد بلگرامی از بیان خوشگو معرف شدہ بود۔ برخی تذکرہ نگار زادگاہ بیدل دہلی یا بخارا نشان داده است۔ درین هیچ شک نیست کہ بخارا جای پیدائش پدر بیدل است۔ باز ہم ہمگان متفق اند کہ وی در ہند بدنیاء آمد و ہمہ عمر ازین کشور بیرون نرفت۔ دہلی را مولدش بدین علت قرار می دهند کہ وی او آخر زندگی ہمین جا بسر برد۔ اتفاقی عجیب است کہ خودش در "چہار عنبر" از مولد خود هیچ اطلاعی بہم نرساندہ است۔ بہرطوری اندر این کتاب بصراحت اشارہ نموده است کہ زمان طفولیت بہ استان بہار گذرانید چنانچہ در کودکی اکثر ہمراہ عمویش مرزا قلندر بہ رانی ساگر (فعلاً آرہ) می رفت و یک دفعہ در ۱۰۶۶ھ بہ آرہ رفتہ بود۔ ہمراہ دیگر عمویش مرزا عبد اللطیف بہ ترہٹ نیز اقامت گرفتہ بود۔ مرزا موصوف بہ آن وقت در لشکر شاہ شجاع بر منصبی نظامی عہدہ دار بود۔ پس از ہزیمت لشکر شاہ شجاع در آنجا ہمراہ این عموی چارچوند نزد پتنہ روانہ شد۔ بعداً بہ ہمسری رفت کہ آن ہم نزد پتنہ است۔ خلاصہ بیدل در حدود پانزدہ سال در استان بہار متوقف ماند۔ راجع بہ رسیدن پتنہ در یکی از رقعات حوالہ خصوصی موجود است۔ بیدل در زندگی خود سہ بار اگرہ رفت۔ و ہلہ اول سفر آنجا در ۱۰۸۱ھ اختیار کرد۔ قمرگنی است کہ دوبارہ سفر او بہ اگرہ تہا در سفینہ مذکور است۔ دیگر تذکرہ درین باب خاموش است۔ وی در ۱۰۸۰ھ زن گرفت و بہر مثال اشتغال آبا خودش ہم در لشکر محمد اعظم شاہ ملازم شدہ منصب پنج ہزاری را نائل شد۔ بہ ماہ محرم ۱۰۸۵ھ چون لشکر شاہی سوی حسن ابدال عزیمت کرد، وی نیز ہمراہ بود۔ در حسن ابدال تا بہ ماہ ربیع الاول ۱۰۸۹ھ موقوف

لہ سفینہ خوشگو، ص ۱۸ لہ کلیات بیدل، ص ۵۱۹ لہ سفینہ خوشگو، ص ۵۵۱، ۵۵۲ لہ ایضاً ص ۵۶۲ لہ ایضاً ص ۵۵۱ لہ ایضاً ص ۳۰-۵۲۹ لہ ایضاً ص ۵۶۲۔



ماند. پس از آن همراه شہزادہ اعظم شاہ بہ گجرات رفت. اتفاقاً همین وقت راسخ سرہندی، حکیم شیخ حسین شہرت و حاجی اسلم سالم نیز خدمات نظامی شہزادہ مذکور در آمدند. بنا بر این بیدل رافضیت غنیمت میسر شد کہ همراه آن سہ شاعر زندگی گذارد. بہ طرف این مدت آوازہ بیدل و آثار ادبی او محیط ہمہ کشور را فرا گرفت. دو مثنوی او "محیط اعظم" و "طلسم حیرت" خیلی شہرت گرفت و زبان زد عام گردید. یک دفعہ شہزادہ بہ او گفت کہ قصیدہ ای در مدحش سرایید، بیدل را مطبوع نہ شد و ترک لازمیت نمودہ بہ دہلی رفت. بعداً شہزادہ (اعظم شاہ) رقوای نوشتہ اصرار نمود کہ بخدش برگردد اما بیدل این رباعی گفتہ فرستاد:

از شاہ خود آنچه این گدای خواہد      افزونی منصب رضای خواہد  
باہمت فقر ننگ خواہش نکشد      شریلی لشکر دعا می خواہد

اما پیشتر ازین وقوع بیدل در تعریف شاہزادہ مذکور قصیدہ ای نوشتہ بود کہ مشتمل بر ہفتہ شعر است و بہ کلیاتش هنوز محفوظ است.

بیدل بسیار قوی و بلند قامت بود تذکرہ ہای قاری وارد و بیانگر است کہ روزانہ ہشت من (در ہندی ہشت سیر شاہجہانی) غذا صرف می کرد و عصای سی و شش من بدست می داشت. و چہار زن ہمسرش بودند. صوفی کرامات بود، می گویند رتبہ اش در تصوف ہم پلہ جئید بغدادی و شبلی بود. آثار ادبی ابن عربی و مولوی روم ہمیشہ تحت بررسی قرار می داشت. بہ صحبت صوفیان برگزیدہ عصر سری برد. "چہار عنصر" آگہی می دہد کہ کرشمات فوق العادہ از همان دورہ طفولیت ظاہر بود. در او دیسہ صحبت شاہ قاسم تأثیر عمیق بر او انداختہ بود و بہ دہلی از ہم نشینی شاہ کابلی بسیار تمتع برداشتہ و رمزہای تصوف از وی دریافت نمودہ. نظام الملک صف جاہ بہ استادی بیدل مباحثات می کرد، در ۱۱۳۲ھ مطابق ۱۷۱۹ میلادی بیدل را بہ دعوت آمدن بہ دکن استدعا نمود اما موخرالذکر شعر زیرین فرستاد و بسیار عذر خواست:

دنیا اگر دہند نخیزم ز جای خویش      من بسہ ام خنای قناعت بہ پای خویش

۱۔ مرآۃ الحیال، ص ۳۲۵، ید بیضا، ص ۵۰. ۲۔ رقعات بیدل، نول کشور پریس، ص ۱۹. ۳۔ ایضاً، ص ۱۱۰. ۴۔ مرآۃ الحیال، ص ۳۲۵، ید بیضا، ص ۵۰.



همین طور بهادر شاه اول بتوسط وزیر خود منعم خان بیدل را بارها فرمایش کرد که شاهنامه ای بنویسد ولی وی هر بار خودداری نمود. روابط بیدل با سید برادران خیلی استوار بود اما چون ایشان قریح میر را قتل کردند تعلق با او شان قطع کرد زیرا با مقتول بسیار وابستگی داشت.

بیدل از شاعران هند تنها شاعر است که اشعار بیرون از شمار از پس خود گذاشت. تعداد اشعار زیاد از یک لک است. کتابش "چهار عنبر" که خود نوشت او است در فن نثر قطعاً الگوی بی مثال است. رقعاتش معروف به "نکات بیدل" اصلاً فن پاره ای عمده ترین از نثر فارسی است که زنده جاوید است. وی در حقیقت شهنشاه غزل بود. غزلهایش هم پله غزلهای امیر خسرو است که اهل و آخر شاعر عشق و محبت بوده باز هم در غزلهای بیدل جالب ترین رنگ آمیزی محبت و تصوف و فلسفه پیدا است. راستی آنکه بیدل در شعر دبستانی جداگانه ایجاد کرد که موسوم به "دبستان بیدل" است. چنانچه عمده ترین نمونه سبک هندی در شعرش موجود است که شاعران آینده مخصوصاً از آن سبک پیروی نمودند حتی غالب و اقبال هر دو تقلید طرز بیدل کردند. بیدل به اتفاق همگان یکی از چهار ستون ادبیات هند و ایران محسوب می شود. بقیه از همه ستون امیر خسرو غالب و اقبال هستند. ادراکی از شاعران بزرگ فغانستان هم می شمارند. بیدل شناسی به فغانستان بد معنی پیرارج است که در پرتو آن تکامل تنقیدات ادبی فارسی بروزی گردد که خاصه مورد بحث از صلاح الدین سلجوقی و حافظ نور محمد قرار گرفت.

### لاله حکیم چند ندرت :-

از شاعران مجلس شهرت شیرازی است که به تائیس تعلق داشت تا نیسرا از زمان قدیم اہم ترین شهر هندوستان بشمار می رود. طبق بیان خوشگوند ندرت جوانی خوشگل حامل اخلاق ستوده و در حلقه ادبی زمان خود بسیار عزیز و ارجمند بود. روشن خیال و سنجیده مزاج از همان عهد شباب مزاج طراز و بذله سخن بود. خوشگو مزیدی نویسد که به ابتدای تحصیل در سیات خودش و ندرت با هم به مولوی میان محمد عابد می رفتند و از شش درس "اخلاق نامری" می گرفتند. هر دو با مرزا افضل سرخوش روابط استوار داشتند. و با هم شعری گفتند. خلاصه ندرت، خوشگو و سرخوش

له فارسی ادب بعد از بزرگ زیب ص ۲۲۳ تا ایضاً ۳ سفینه خوشگو، ص ۲۱۵.



گلہای یکتامن و حرف های یک دیوان بودند۔ اتفاقاً بعد از چندی ندرت بحصول روزیانه با اشکالات  
 دچار شد۔ عاقبت بخشی الممالک مصمصام الدوله از خزانه شاہی پنجاہ روپیہ ماہانہ برایش معین کرد کہ در  
 خورکفالت بود۔ ندرت بغایت ذہین، بلندخیال و دلدادہ دقت مطالب در شعر بود و ذوق عرفان  
 داشت۔ نہ تنہا بہ مصاحبت متعدد شاہان بلکہ بہ معیت مختلف شاعران مانند شاہ گلشن اللہ مرزا بیدل  
 سید صلابت خان و دیگر صوفی شاعران معاصر اوقات بسر برد۔ باب ہم از "بگوت گیتا" رانیز بزبان  
 فارسی منظوم برگرداند کہ در آن چہار دہ ہزار شعر مسجع و مقفی بدست است۔ برخی ازین اشعار بخوشگو  
 ہم باز خواند بالخصصہ ہی شعری برین کہ میانگر برداشتن کوی عظیم بر انگشت از کمرش است کہ  
 سبک برداشت آن کوہ گران را چو ماہ نو بر انگشت آسمان را ۱۵

مثنوی دیگر معروف بہ "ذره و خورشید" نوشت کہ مشتمل بر دو ہزار شعر است در آن صلاحیت  
 شعری ندرت بدرجہ احسن اراہ می دہد۔ علاوہ بر این ساقی نامہ ای محتوی بر صفت ہزار شعر  
 بنام نواب مصمصام الدولہ ہم سرود کہ از لحاظ حسن بیان و جذابیت و روانی ہمتر است متعدد قصید  
 بہ ستایش نواب مصمصام الدولہ میر جملہ ترخان و دیگر امرای دولت نوشت۔ تعداد شعر غزل وی  
 زیاد از پانزدہ ہزار است۔ در فن نثر اسلوب پیچیدہ روا داشت و در آن ہم در حد و پنج ہزار  
 شعر با موقع و مناسبت چسبان نمودہ است۔ خلاصہ ندرت یکی از نادرالوجود دانشوران معاصر  
 بود۔ برخی از اشعارش کہ درج ذیل است، صلاحیت غیر عادی شاعرانہ وی را بروزی گرداندہ

تا کی مقید من و مای ز خود بر آئی	ای بندہ خیال خدای ز خود بر آئی
بہ شہین می خوری پیمانہ پرویز و ازین غافل	کہ آخر خنجر شدویہ خون کو ہلکن گیرد
سخنور در لباس فقر ہم جوہر نما باشد	نیام ذوالفقار حیدری از بوریا باشد
می زندم از میسج احم ز پہلوی شراب	زندہ سازم مردہ صد سالہ را بوی شراب
زبان در کام دزدیدن صفای دل کتد پیل	در آن محفل کہ عیب یکدگر گفتن حسرت باشد
سوزد بجاک ہم زب عشق تن مرا	چون صبح آتش است ہنہا در کفن مرا ۱۶

۱۵ سفینہ خوشگو، ص ۲۱۵ ۱۶ ایضاً، ص ۲۱۴ ۱۷ ایضاً۔



یکی از عزیزترین دوستان شهرت که تولدش در ۵۰-۱۱۰۰ مطابق ۱۹۴۰ میلادی در سرزمین کشمیر شد. وی منسوب به همان ترک قبیله برلاس است که بعد از منسوب بود. پدرش محمد زاهد به طاعت امیر عبداللہ خان زخمی بر منصب میر سامانی فائز بود. امیر مذکور خودش به سرکار شاہ مجاہد با منصب مفت ہزاری مشرف بود. بعد از وفات محمد زاهد پنج پسرش بدرگاہ شاہی لازم شدند. سرخوش قبلاً بخدیومت پدر بود اما پس از مرگش به سفارش بخشی الممالک روح اللہ خان داخل طاعت سرکاری شد چنانکہ خوشگو می گوید اورنگ زیب سرخوش را بدر بار خود حسب معمول امور اہم مامور داشت :

” از سرکار عالمگیری منصب مناسب داشت بخدیومت بعضی کار خانجا مامور بود“<sup>۱</sup>

پس از وفات اورنگ زیب همان طور بر منصب سرکاری برقرار ماند و تا بہ عہد فرخ سیر ہچنان بود چون پیر فوت شد بہ نزواتش آخر از ینانی چشم محروم گشت. بہ ھمین زمان مولف مجمع النفاس سراج الدین علی خان آرزو بہ طاقاش رفت :

” فقیر آرزو در اوائل سلطنت فرخ سیر بادشاہ شہید مرحوم در خدمت او (سرخوش) رسید چون از حلیہ بصارت در آن وقت مرہم چشمش عاری شدہ بود دیوان خود را بہ فضل اللہ نام پسر خود را کہ شعری گفت و ہنر تخلص می نمود و در عین شباب جہان گذران را وداع نمود داد کہ پیش فقیر خواند“<sup>۲</sup>

آرزو شعرش شنید و تحسین ها گفت. سرخوش در دہلی بامہ محرم ۱۱۲۶ھ مطابق ماہ ژانویہ ۱۷۱۴ میلادی فوت کرد. آنوقت عمرش بہ ہفتاد و دو سال رسیدہ بود. حکیم چند ندرت تاریخ وفاتش گفت :

” از جہان رفت آہ عارف پاک“<sup>۳</sup>

سرخوش امروز ہم بہ کتاب شہرہ آفاق خود کلمات الشعرا (تذکرہ) زندہ جاوید است در آن عالمیکہ در عین حیات بہ کلام خود بیشتر مباحثات می نمود. وی از همان دورہ طفولیت شغف تمام بہ شعور سخن داشت و خودش می گوید کہ عمر نہ سالگی شعری گفتہ بود. چون برادر بزرگ خیر الدین اعجازی آن

۱۔ فارسی ادب بعد اورنگ زیب بروزی کند کہ سرخوش در ۵۲-۱۰۵۲ھ مطابق ۱۹۴۴-۱۹۴۵ میلادی متولد شد<sup>۴</sup>  
 ۲۔ سفینہ خوشگو، ص ۲۱۹۔ مجمع النفاس، ص ۲۰۸۔ سفینہ خوشگو، ص ۷۲



شعر شنید خیلی حیران ماند و از وی بسیار حوصله افزایی کرد. سرخوش هر چند متعدد کتاب نوشت ولی چنانکه مذکور شد بتای شهرت و معرفت او بر همان کتاب کلمات الشعرا نهاده شد. مولف گل رعنا گوید که بسیاری از آثارش از بی اعتنائی پسرش از بین رفت. سرخوش شاعر درجه اوسط بوده اما برتری خویش از لحاظ شاعر در کلمات الشعرا بیشتر نشان داده. به سیاق ذکر احوال ناصر علی در آن کتاب می نویسد :

”من بی طالع هرگاه در دیوان خود نظری کنم این قدر معنی های تازه می یابم که شرای دیگر برای یک مصرعه عاجز اند نمی یابند اما هیچ کس خریدار نیست بلکه به گوشه چشم هم نمی گیرده

یوسفی در پرده بودم کس خریداری نداشت خویش را بفروختم با خویش سودا باز گشت<sup>۱</sup> اما با وصف خود ستایی از کلام خویش کتاب مذکور مشهور تر از شعر گردید. عنوان این کتاب و تاریخ پایان همانان بگفته خودش ۱۰۶۳ هـ مطابق ۱۶۶۳ میلادی است اندر این کتاب حوال و آثار شاعر به عنوان حروف تہجی مذکور شده است و صد و نود و شش شاعر که در آن مورد بحث قرار گرفته اند همگان اصلاً هندستانی هستند که بزبان فارسی شعر می گفتند؛ باز هم دو شاعر قطعاً و خالصاً ایرانی هستند که نام شان طاهر و حمید و میرهادی شری بود. سرخوش در پایان تذکره ستایش کتاب نموده است و هم قطعه تاریخی مربوط به پایان رسانیدن همانان از خود گفته را به سلک تحریر آورده است.

### سید صلابت خان سید :-

بگفته مؤلفین سفینه و مجمع التفاسیر.

سید صلابت خان : ”در عهد فرخ سیر میر آتش سرکار شاهی بود.“

شخصی جذاب و خنده پیشانی بود، خیلی سریع الطبع، برجسته گو و دل داده شاعران، دوستان و دشمنان را از هم می شناخت. در شاعری شاگرد واراد تمند شاعر معروف عصر خود مرزا عبدالحق بیگ قبول بود چنانکه صاحب مجمع التفاسیر گوید :

<sup>۱</sup> کلمات الشعرا، ص ۱۰۴<sup>۲</sup> سفینه خوشگو، ص ۱۲۹، مجمع التفاسیر، ص ۴۵۶.



”در خدمت استاد معقول و منقول مرزا عبد القنی بیگ قبول درست کرده و  
بخدمت ایشان ارادت صادق داشته<sup>۱</sup>“

صاحب سفینه را حج به ملاقات سید صلابت خان با حکیم شیخ حسین شهرت می نویسد:  
”روزی سید صلابت خان میر آتش بخانه وی همان شد و آن روز مرزا غنی بیگ  
قبول کرد یار غار و رفیق شفیق او بود همراه نبود حکیم با خان مذکور گفت که معنی پرداز از نواب  
کجاست که تشریف نیاورده“<sup>۲</sup>

همین مولف مزید گوید که سید مذکور در شعر و سخن آرای خود به شیخ حسین شهرت پیش نهاد می کرد و  
مؤخرالذکر بخوشی قبول می کرد. باری شهرت این شعر را از خواند<sup>۳</sup>

اشک و آهم صبر و طاقت از دل بیتاب برد پاره ای را سوخت آتش پاره ای را آتش<sup>۴</sup>  
سید بر جسته گفت که دوم مصرع شعر معمولاً مشرق شاعران است و آنکه فلان شاعر همچنان شعر سروده است  
شهرت حرف های سید را قبول کرد و بعداً بقیه اشعار قرائت کرد. ازین واقع معلوم می شود که سید صلابت  
خان با کلام شاعران هم عصر بخوبی آشنا بود. بر رسی سفینه<sup>۵</sup> شاعر می دهد که اکثر نششت شعری بخانه او  
برگذازمی شد. سخنوران هم عصر در تعریفش رطب اللسان بودند. شعرهای سید هم خیلی خوب و جالب  
است که هنوز در دیوانش بدست است. وی دیوان خود بدست خویش مرتب ساخته بود چنانکه صاحب  
سفینه گوید:

”دیوان پر از مضامین تازه و ابهام هائی لفظی که طرز خاص فرقه مقبولیه است ترتیب داده“<sup>۶</sup>

بگفته صاحب سفینه.

سید صلابت خان: ”در هزار و صد و سی و هفت و ایسین سفر اختیار نمود“<sup>۷</sup>

اشعار زیرین نمونه چندین از دیوانش است

ثمر نخل نشانده مراد و هفتا نیست غرض تو بودی از ایجاد آدم و حوا<sup>۸</sup>  
از نزاع کفر و دین الحمد للہ فارغم سورة اخلاص سر لوحه است بر قرآن<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> سفینه، ص ۱۲۹، مجمع التفاسیر، ص ۴۵۶، سفینه، ص ۲۹، ایضاً ص ۹۸، ایضاً ص ۹۸،  
<sup>۲</sup> ایضاً ص ۹۸، دیوان سید، ایضاً.



مدتی هست که دلبسته پیکان توایم      چون کمان حلقه بگوش تو و قربان توایم  
 ماز حلقه بگوشان آن کمان ابرو      کسی که کرد جارا خانه اش خراب شود  
 در موسم بهار می لاله گون به باغ      از بهر داغ سید دل خسته مرهم است

---



## زبان و شعر

شہرت بہ شیراز چشم بچہان گشود۔ این همان منطقہ شیراز است کہ زادگاہ شاعران بزرگ مثل حافظ، سعدی و عرفی بوده است۔ فارسی زبان این جایگاہ از لحاظ فصاحت و بلاغت در سائر کشور ایران معیار بشمار می رفت۔ شہرت ہم در توصیف فارسی شیراز طب لسان است۔

ز فارس کسب سخن ہر کہ کردی ہمند کہ فارسی ہمہ شہری است اروتایی نیست  
 ہندی کجا و زمزمہ فارسی کجا طوطی کہ گفتہ است کہ بلبل صغیر شد  
 چو شہرت ہر کہ دارد یاد نظم شیخ سعدی را بہ شیراز سخن ہم بوستان ہم گلستان دارد  
 مولف "سرو آزاد" می گوید :

"شہرت شیخ حسین شیرازی از شعرا بی درست اندیشہ و اطباء صد اقتدایت بودہ  
 بی نظیر زمانہ شیخ حسین گوی معنی ز نکتہ سبجان برد  
 خوشگویی گوید کہ وی دوست صمیمی شہرت بود و غالباً با حکیم چندندرت بخانہ اش می رفت و بوی  
 ملاقات می نمود۔ توصیف شعرش را بعنوان بلیغ توصیف نمودہ خراج عقیدت تقدیم می نماید :  
 "آراسہ کمالات ظاہر و باطن و نیک و بد فنون سخنوری واقف، ماهر بود"

بہ دیوان سیدؒ ایضاًؒ ایضاًؒ ص ۷۹ ایضاًؒ ص ۱۵۰ ایضاًؒ ص ۱۱۵ کہہ سرود  
 آزاد، ص ۶۰۔



الحق در تبصرت شناسی سخن یادگار شعرائی حکیم لقب سلف است<sup>۴۱</sup>

همین مولف اضافه می کند :

” شهرت شاعر کهنه مضبوط بوده با اکثر شعرائی هندستان صحبت داشته و بامرزا بیدل حاجی اسلم سالم در سرکار اعظم شاه یحیٰا گذرانده بسیاری از شاگردان او به سرحد یعنی ریده<sup>۴۲</sup> یک دفعه شهرت شعر زیرین را باز خواند و از خوشگو خواست که همچنان شعری بگوید سه  
نقش من از پاکبازی بر سر کوی نشست شش جهت را کرد شش در زمین بیدر<sup>۴۳</sup>  
خوشگو بلا فاصله گفت سه

خواه برخاکم بیفکن خواه بردار از زمین هست در دست تو طاس من بیدر<sup>۴۴</sup>  
شهرت شعرش را شنیده خوشش آمد و تمجید کرد -

وی فرا خدل و وسیع النظر بود و از تحسین کردن شاعران معاصر دریغ نداشت خوشگو در تذکره بیان می کند که شهرت شعر ذیل گفته بود که مثل نامش مشهور شده

نه من از آسمان قصر زمر دقام می خواهم نگیں داری از آن یاقوت بهر نام می خواهم<sup>۴۵</sup>  
یکی از دوستانش شعر همین جور از صایب قرائت نموده

کی از لعلش بآن رنگی که باید کام می خواهم نگیں داری از آن یاقوت بهر نام می خواهم<sup>۴۶</sup>  
شهرت قدری طول گشت اما بلا فاصله شعری دیگر گفته صلاحیت شاعرانه و نظر حکیمانه ارائه کرده  
زهر شیرین نگاهی، کافرم اگر کام می خواهم بتی لچسپ ترا ز توام بادام می خواهم<sup>۴۷</sup>  
علی ابراهیم خان می گوید که :

” در فنون شاعری دستگاه بلند وی را حاصل و بفهم دقایق سخنوری ماهر و کامل بود

دیوانش در هند متداول است - “<sup>۴۸</sup>

از مطالعه دیوانش معلوم می شود که وی به تمامی اصناف سخن طبع آزمایی نموده بود و مهارت غیر عادی خود را نشان داده - سبک شعرش ساده و برجسته است، خیالات هر چند بلند اما قابل فهم است - زبان و بیان

۴۱ سفینه خوشگو ص ۱۲۸ ۴۲ ایضاً ص ۱۲۹ ۴۳ ایضاً ص ۱۲۹ ۴۴ ایضاً ص ۱۲۹  
۴۵ ایضاً ۴۶ ایضاً ۴۷ ایضاً



ساده و عاری از تکلف است با آنکه شاعران معاصر بیدل، غنی، راسخ و غیر هم شعر گوئی را بطرز مطلق و پیچیده رسانده بودند سبک هندی در میان شاعران معاصری رائج شده بود. ایشان مطالب را مستقیماً نمی گفتند بلکه با غایت تکلف و تشریفات بیجا ابراز می نمودند. علی رغم شگرفی است که در کلام شهرت تاثیر سبک هندی تقریباً مفقود است. شعرش ساده ولی برجسته و موثر است. تشبیهات و استعارات را بطوری بکار می برد که این صنایع وسیله ای طبیعی مربوط به بیان مشاهدات و تجربات شعری می گردد. در شعر گوئی طرز فطری و مستقیم اختیاری کند. سبک کلامش نشان می دهد که طبعش بی نهایت موزون و برجسته است. راستی آنکه او معتقد حقیقت پسندی در شعر بود و زبان و ادب را وسیله اظهار حقیقت و مطلب می پنداشت. برتری خودش در شعر گوئی اندر این ابیات می نماید:

سرخ بحر است بمن کشتی نشین موج این دریا	متاع کشتم در زمین موج این دریا
بود هر مصرع من دام شوخی های مضبوطی	کنند گردن معنی است چین موج این دریا
خطار راه در فکر دل روشن نمی باشد	نمی باشد پریشان زلف چین موج این دریا

تا کیف سخن رسید مارا	گلشن گلشن رسید مارا
از مزرع معنی نه بسته	چرخ من خرمین رسید مارا
روزی که خیال بخش می شد	فکر روشن رسید مارا
مانند صدق در معانی	دامن دامن رسید مارا
شهرت چون نصیب گشت قسمت	چون خامه سخن رسید مارا

شهرت خودش می گوید که شعری که بلند و با معنی نباشد هرگز گوش نمی کنم. <sup>۱</sup>  
بلند تا نشود شعر نشوم شهرت <sup>۲</sup> که گوش من پُر از آواز است خاموشیست <sup>۳</sup>

مقتضای سخن آنست که شعر باید بی بر استدلال منطقی باشد. شعر اگر پوچ و ناقص است شهرت آن را مطبوع ندارد پس شعری پراز عیب فنی را مردودی پندارد. <sup>۴</sup>  
هر فنی بود ز منطق به نظر آورد <sup>۵</sup> عکس مطلب خوشم آمد که فن خاموشیست <sup>۶</sup>

مولف مجمع النفائس گوید که مصرع دوم شعر مذکور باید این طور خوانند "عکس مطلوب خوش آمد که فن خاموشیست"

له سنیه خوشگوام ۱۵۰ دیوان ۲۲۰ ۵۰ ایضاً ص ۲۳ ۵۰ ایضاً ص ۲۴ ۵۰ مجمع النفائس ص ۲۵۷



به شواهد ادعای خودی گوید که نزد اهل منطق عکس مطلوب است نه عکس مطلب<sup>۱</sup> خلاصه آنکه بفکر شهرت  
شاعری صناعتی مخصوصی است پس باید که بنای آن بر منطق نهاده باشد - ابراز خیالات شاعرانه باید مدلل  
باشد نه بی کار و بی معنی - آرزو در کتاب مذکور جای دیگر از شعر زیرین شهرت ایرادی گیرده  
تلاش آدمیت می کند زاهد بیاساقی بیار آن می که تا شیشه کند آینه<sup>۲</sup> مارا<sup>۳</sup>  
فکر آرزو آنکه مصرع دوم از شعر فوق "بیار آن می که شیشه می کند آینه مارا" باید گفت زیرا توام شدن  
"که" و "تا" بیک جا مناسب نیست - شهرت ادعای کند که تنها منم که خانه خالی سخنوری را معمور ساخته ام  
و ارباب دانش می دانند که شعر من آراسته با گوهرهای آبدار است - بنظر او شعرش دارای رعنائی نازک  
عرب است و خامه اش مثل دجله روان<sup>۴</sup>

از آن روزی که چشم روشن من معنی شد خرابات سخن را دیده ام آباد از شهرت  
پراز دمی کن همچون صدف گوش شنیدن را طریق گفتگو را هر که دارد یاد از شهرت  
نخواهد دید انشای مقیمش روی صحت را سخن سخنی که بر جوش نباشد صاد از شهرت  
فصاحت را چون خوبان عرب در آستین دارد قلم همچو شمشیر دجله بگرداد از شهرت  
چنان در بیستون از لفظ صورت داد معنی را که ما دیدیم شیرین کاری فرهاد از شهرت<sup>۵</sup>  
شهرت معتقد است که هنرمندی شاعر از شعر او ظاهر می شود و بلند خیالی او از آثار گرانبهایش تراوش می  
کند یعنی از الفاظ خود به خود استفاده می شود<sup>۶</sup>

بلند فطرتی شاعر از سخن پیدا است ز لفظ معنی برجسته مستفاد شود<sup>۷</sup>  
یارا شهرت اگر بی پرده بیند بهتر است بی حجاب لفظ اگر معنی بدست آید خوش است<sup>۸</sup>  
وی می گوید که معنی باید از شعر بدون قیود و پابندی الفاظ و مصطلحات برجسته بیرون آید اگر این چنین اوصاف  
در شعر بدست نیست گوش دادن به شعر و سخن لزومی ندارد<sup>۹</sup>  
تا بفرح حرف معنی بشنوم شهرت سخن پنبه بردار از سر مینا و در گوشم گذار<sup>۱۰</sup>  
شهرت شاعر برجسته و خیلی بدله سخن بود - مثال شوخ طبعی او مربوط به صحبت کردنش با اعظم شاه به طلب

۱- مجمع النقاس، ص ۴۵۷ ۲- ایضاً ۳- ایضاً، ص ۴۵۸ ۴- دیوان، ص ۱۷۷ ۵- ایضاً،  
ص ۸۰ ۶- ایضاً، ص ۱۸۶



سرمد از شاعری بر صفحات گذشته مندرج شده است. خودش می گوید که وی در مجالس خیلی برجسته بود و بیایح دادن مردمان شعر در آستین داشت

شهرت به بزم صحبت حاضر جوابم از بس باشد سخن چو خامه دایم در آستینم<sup>۱</sup>  
بقول شاعر وزن در خیالات اندر شعر بدیهی و لازمی است. اگر این وصف در شعر نباشد هرگز مقبول نیست  
پس بهر احوال می گوید که کسی که در شعر موزونیت شعر دارد وی مرید من است و اسسه آنکه در میخانه سخن  
پیرمغان هستم و شعر من معجز نما است

مرید من تواند بود هر جا هست موزونی که من پیرم درین میخانه و شعر است عجازم<sup>۲</sup>  
وی از شاعران همزمان بزرار بود مخصوصاً از آنها که در شعر توازن دارد و نه در خیال تناسب اما خود  
شان را شاعر بزرگ می شمارند چون شعرشان که بیشتر مملو از تصنع و تکلف بیجای باشد هیچ تأثیری ندارد  
شعر این قبیل شاعران مانند تن بی جان می بود، زلف سخن ایشان ثر و لیده بود که محتاج آراستگی  
و پیراستگی است. پس شهرت این چنین شاعران را مورد استهزا قرار می دهد :-

زلف مضمون کی بچنگ خاطر جمع آمده است	از دل آشفته دارد شانه گیسوی سخن
حرف حق را از زبان هیچ کس نشنیده ام	این کبوتر خانه خالی شد ز یاهوی سخن
بسکه موزونان بی مضمون هم دارند چشم	می کنند رم دشت دشت از مردم آهوی سخن
دزدین گفتگویک بیت هم معمور نیست	خالی از آریاب معنی شد ز بس کوی سخن
عطر معنی هر که می گیرد چو شهرت دور نیست	بعد مژدن آید از خاکش اگر بوی سخن <sup>۳</sup>

## غزل سرایی شهرت :-

شهرت مخصوصاً شاعر غزل است و درین نوع سخن بجدی پیرگواست که هشت صد و چهل  
پنج غزل به دیوانش مضبوط است هم به زمین مختصر و هم بر زمین طویل. دیوان او به همین صنف شروع می  
شود. دو تا غزل در ابتدای دیوان مشتمل بر حمدیاری تعالی و مناجات است مطلع نخستین غزل اینست :-  
الهی آشنای نام خود گردان زبانت را بیسم الله زینت بخش دیوان بیانت را<sup>۴</sup>

له دیوان، ص ۲۳۲ به ایضاً ۲۳۹ به ایضاً ص ۲۰۰ به ایضاً ص ۱



و مقطع بر این جور است ه

چو شهرت ناله من از اثر گویا دارد      خدایا بلبل باغ نجف گردان روانم را<sup>۱</sup>

مطلع غزل دوم اینست ه

الهی نشأ بخش از باده جودت و دامنم را      زمینای کرم لبریز احسان کن ایاعظم را<sup>۲</sup>

و مقطع ه

خداوند بحق احترام ساقی کوثر      که در خاک نجف لبریز هستی کن ایاعظم را<sup>۳</sup>

بیشتر غزل از شهرت معمولاً سنت سعدی، حافظ و صائب رانشا نگر است، سادگی و صفاتی مشخصات اساسی غزل اوست که در آن هنرمندی خود را بدرجه احسن و ادبی اظهار نموده است. خیالات و افکار خیلی طبیعی، از مطالب پیچیده حتی الوسع دوری گزیده است. بررسی غزلهایش توضیح می دهد که شهرت درین نوع شعر دستگاه کامل داشت. برخی از محاسن غزلهایش بعنوان ذیل است :

### انتخاب بحر کوتاه :-

شهرت در غزلسرای بحور کوتاه را بیشتر بکار برده است. مطالب را اندرین بحور یا مهارت تمام گنجاییده است بعنوانی که روانی و برجستگی را هیچ نقصانی نه رسیده غزلهای او اندر این بحور کوتاه ضرب المثل گردیده است، مثلاً

بسکه زاریست شیوه گلها	می کند زراغ کار بلبلها
بسکه رفعت پناه شدیستی	در ترقی بود تنزلها
گشت دنیا مقام اهل طلب	کوچ کرد از جهان تو کلها
خار گردید شهرت از بس گل	می کند زراغ کار بلبلها <sup>۴</sup>
خوار شد بس که زندگانی ها	سبکی می کشد گرانی ها
پاسبان زمانه دزد شده است	کوگرگی سگ شبانی ها
مفلح رفعت پناه شد شهرت	آستان کرده آسمانی ها <sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> دیوان، ص ۱    <sup>۲</sup> ایضاً    <sup>۳</sup> ایضاً    <sup>۴</sup> ایضاً ص ۲۶    <sup>۵</sup> ایضاً ص ۳۱



حیران نظر کرا به بیند آیین دگر کرا به بیند  
 بیزار سیاه و عکس شهرت آیین دگر کرا به بیند  
 روبه هر کس بدی یکر و باش گریه آتش به زنی با او باش  
 در مصاف فلکی کشتی گیر هر قدر زشت شوی نیکو باش  
 همچو آیین در الفت شهرت روبه هر کس بدی یکر و باش

### تجربیات عشق :-

اظهار جذبات عشق و محبت مثل دیگر شاعران خاصه غزل های شهرت است عشق و محبت  
 در خیال او جزو لایتنفک خمیر انسانی است بدتر از جانور است آن کسی که این جذبه لطیف در دل  
 ندارد

در دنیا آنکه نشد هیچ ز حیوان کم نیست هر که عاشق نتواند بشود آدم نیست  
 طبق گفتار شهرت جذبات عشق و محبت به عشوه طرازی و شیوه نمانی معشوق بر انگیزد می شود که عاشق  
 هرگز تحمل آن نمی شود پس مجبور به عکس العمل گردد و کشتان کشتان به معشوق نزدیک می رود  
 جذبه عشق بود از معشوق کشتش گاه ربا از کاه است  
 جذایت عشق در همه چیز جهان موجود است ذره خردترین هم در عشق مهر عالم تاب گرفتار است  
 شاعر می گوید

هر چه را دیدیم شهرت داشت دلگیری عشق ذره هم با مهر عالمگیر عشقی گفته است  
 در عقیده شهرت انسان با عناصر عشق و محبت تخمیر و تجهیز شده است پس از آن به زمین مبعوث  
 گردیده است. انسان بذات خود مانند شمعی است و بلاهای که از عشق می خیزد اصلاً  
 عضوهای همان (عشق) است

پیکر ما و ام عشق آمده در برم وجود شمع و حادثه در دهرم جزو تن است  
 و این جذبه محبت به انسان در همان ابتدای آفرینش بخشیده اند  
 شد قبا چون غنچه از روز ازل پیراهنم عشق با خویشم زمین است و گریه کرده ام

له دیوان ص ۱۶۱ به ایضاً ص ۱۹۸ به ایضاً ص ۴۸ به ایضاً ص ۶۲ به ایضاً ص ۵۴ به ایضاً ص ۵۶ به ایضاً ص ۷۳ -



اسیر عشق از حرص هوس دوری می گزیند بت پرستی بر همین عشق از ریاکاری پاک است غرض و غایت  
خیل نیست ه

اسیر عشق بدام هوس نمی افتد صتم پرستی این بر همین ریایی نیست<sup>۱</sup>  
هر چند این امر مسلم است که انگیزه عشق و محبت در دل هر فرد جاگزین است باز هم هر فرد قابلیت ندارد  
بالتقاضای آن سازگاری بدست آورد و از وظایف و آزمایش آن عهده برداشود۔ بخاطر آنکه عشق  
افزایش یابد قبلاً ضروری است که برینای مشاهدات و تجربات خودی را بلبت در گرداند  
چنانکه شهرت وصیت می کند ه

حالت هنوز روی هوار اندیده است با عشق هم سفر نتوانی شدن<sup>۲</sup> مشو<sup>۳</sup>  
شهرت محبوب را مخاطب کرده می گوید که این به دلبری تست که عاشق شدم و در گرمی هنگامه ناز و  
عشوہ ات گداختم ه

بیدل شدن من هم از دلبری تست و اسوختم از گرمی هنگامه نازت<sup>۴</sup>  
وی معتقد است عشق خالص خودش حسن را ایجاد می کند همچنانکه فریاد فن زیبای سنگتراشی  
را ایجاد نموده بوده ه

عشق چون کامل عیار افتد کند ایجاد حسن کو حکم معشوق را از سنگ پیدا کرده است<sup>۵</sup>  
در عشق از نظر شهرت لذت انگیزی باشد پس درمان آن قطعاً به مقتضای عشق نیست ه  
بوی عشق از دردی آید چو گرد بی دوا درد اگر اینست من بیزارم از درد<sup>۶</sup> دانه<sup>۷</sup>  
عاشق صادق قبل از مرگ طبعی می میرد بعد از آنکه او زندگی را چیزی باز یافتنی می داند پس در عشق بی  
انتهای محبوب زندگی را به دی می سپارد ه

عاشق پیش از اجل تن را به مردن می دهند این جوانمردان کجا فرصت به دشمن می دهند<sup>۸</sup>  
زندگانی را امانت کرده اند از بس قبول این عزیزان جان برای جان پیرن می دهند<sup>۹</sup>

### شدت احساس :-

شدت احساس در شعر غزل دارای اهمیت اساسی است۔ موثر ساختن اشعار غزل مجذب

له دیوان، ص ۷۹ له ایضاً ۲۰۲ له ایضاً ۵۹ له ایضاً ۵۹ له ایضاً ۱۰۵ له ایضاً ۱۴۷ -



توجه سامعین از موجب شدت احساس است. اما لازم است که به حصول این مطلب شاعر صاحب‌جذبات را در قالب شعر غزل می‌ریزد که بکلی مربوط به شخص اوست نه آنکه مربوط به جذبات و مشاهدات دیگران. این وصف در غزل‌های شهرت بدرجه اتم موجود است. شهرت زندگانی را خیلی زیاد مشاهده کرده و تجربیات فراهم نموده بود. در طرازمت شایه بسیار نشیب و فراز دیده بود. در این اقامت در کن یادوستی عزیزترین تعلق خاطر پیدا کرده بود. چون برگردد و دیدار دوباره ندید پس در جدائی اخیلی بیقرار ماند همین طوری بسیار خواهش کرد بلکه کوشش‌های بلیغ نمود که بطن خود (ایران) باز گردد اما موفق نشد بعد از رسیدن به هند تمامی عمر را در همین جا گذراند خواهش شدید به جبریت برگشتن به وطن همیشه در دلش جاگزین ماند. خلاصه این چنین حالات ناگزیر پیرامون او جمع شده شعرش را بغایت موثر و پیرزور گردانید. پس مشاهدات و تجربیات خود را در غزل‌هایش مستقل نمود و از شدت احساس غزل موثر و دلنشین گردید. اشعار زیرین بر این امر گواهی می‌دهد.

شب هندستان چون صبح دارد تیره احوال      بهرم کن بدل یارب سیاهی‌های دلم را  
خداوند بحق احترام ساقی کوثر      که در خاک نجف لبریز هستی کن ایانم را  
بقا تل می‌توان بخشیدن خون خویش اگر مردی      نه ای کم از حنا ظالم کسی را دستگیری کن  
چو یک رنگی بدرویش و غنی اکنون بیا شهرت      امیری در فقری کن فقری در امیری کن  
شاعر محبوب خود را مخاطب کرده می‌گوید که زلف تابیده ات می‌تواند مرا از دام رها کند اما بعداً خیلی ندانست خواهد کشید من لب سوال را می‌توانم بخیه کنم و حرف محبت بزبان نیارم ولی سکوت من روزی به بفریادی کشد.

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد می‌دانم      ولی بعد از رهایی یاد خواهد کرد می‌دانم  
لب از حرف گدا از خویش بستم همچو شمع اما      خموشی‌های من فریاد خواهد کرد می‌دانم  
شاعر برای یک لحظه نیز از محبوب دور نیست راستی آنست که دلش در خیال محبوب مستغرق است. پس درست طلب از دنیا کشیده است و هرگز گواهی نمی‌کند منت نامردان کشد.



مایک نفس بدر زغم و درو نیستیم      بیدر و نیستیم که بیدر و نیستیم  
دست طلب دامن دنیا کشیده ایم      محتاج دستگیری نامرد نیستیم ۱  
جدائی از ایران و بی قدری هنرمندی در هندستان برای شهرت سوهان روح است. پس شدت  
احساس و جذبات مربوط باین احوال در اشعار زیرین اظهار می نماید سه

بهت آدمم بهر بخت آزمایی      ندیدم خریدار جز ناز و آینی  
بخود گفتم ای از وطن دور مانده      چه افتاده بودت باین غربت آینی  
طبابت که آورده بودی زیونان      نیامد بکارت شوی گر شفای  
هم ترک زنجی شود بیش قیمت      همین نرخ هندی بود کم بهایی  
پسر پدر می فروشد در اینجا      زهم ناخن و گوشت دارد جدایی  
بشغل و عمل دل نه بندی که اینجا      دو کار است یا نوکری یا گدایی  
در اینجا نیستی توان یافت رفعت      در اینجا کند استخوانی صهایی  
چونوگر شدم گشت معلوم شهرت      که نوکر شدن قسمی است از گدایی ۲  
تسلسل مضامین و روانی بیان :-

بقول علامه شبلی تسلسل مضامین در غزل قبلاً متداول نبوده مدح بادشاهان و امیران و  
اعیان دولت مقصود اصلی قصیده سرایی بود. صنف شئوی مخصوص به مضامین اخلاقی و افسانوی بود.  
قطعات نگاری هم محدود به دیگر مضامین و مطالب بود. برای پیش نهاد موضوعات عشق و محبت  
وسیلای دیگر در شعر بدست نبود. به اظهار خیالات مسلسل، صنف غزل تنها صنفی مناسب حال  
بود ولی این صنف بطور جداگانه در کلام قدما متداول نبود. امیر خسرو تنها شاعری بود که غزلهای  
مشتمل بر اظهار خیالات مسلسل بسرد و مطالب را مسلسل بطریق احسن بیان کرد. باز هم پیش  
از سعدی و حافظ این سنت رواج عام نگرفته بود. سعدی و حافظ حد و غزل را توسعه دادند  
و در پر تو آن موضوعات و مطالب اخلاقی، فلسفی، سیاسی و مواعظی را با برجستگی بیان نمودند و حلاوت  
و شیرینی زبان و بیان را هم از دست ندادند. بعد از حافظ تقریباً تمامی شعرا تحت مضامین

۱ دیوان، ص ۳۷-۳۷ ۲ ایضاً ص ۳۱۴ ۳ ایضاً ص ۲۹ -



متنوع خیالات مسلسل را در غزل اظهار داشتند. چنانچه فیضی، نظیری، عرفی، طالب آملی و غیرهم بیشتر این طریق را مسلوک داشتند به مقتضای زمان و مکان، شهرت هم تسلسل مضامین و خیالات را در غزل مروج داشت. در غزل‌های او صرف نظر از طرز رنگین و مسکف، مشاهدات و تجربیات افرادی و محسوسات ذاتی به عنوان مسلسل جابجا دستیاب است که خیلی روان و برجسته است. اینجانب برخی از غزل‌ها بطور نمونه مندرج می‌شود که مثال بدیهی از تسلسل مضامین و روانی بیان است -

سرخ بحر است و کن کشتی نشین موج این دریا	متاع کشتیم و در زمین موج این دریا
بود هر مصرع من دام شوخی‌های مضمونی	کنند گردن محضیت چنین موج این دریا
خامی باشد از خون و لم چون پنجه و مژگان	اگر دستی بود از آستین موج این دریا
خطار راه در فکر دل روشن نمی‌باشد	نمی‌باشد پریشانی زلف چنین موج این دریا
حیالش هیچ و پوچ عالمی را در نظر دارد	بود مد نظر ها دور بین موج این دریا
چو چشم شیر آتش در نیستایش کند روشن	اگر باشد حجاب در مکتب موج این دریا
چو شهرت می‌تواند گوهر معنی بدست آورد	غزل گوید کسی گرد زمین موج این دریا

مایک نفس جدا ز غم و درد نیستیم	بی درد نیستیم که بی درد نیستیم
دست طلبی و امن دنیا کشیده ایم	محتاج دستگیری بی درد نیستیم
خواندیم نقد داغ دل خود چو بختین	دیگر حریف بازی این درد نیستیم
کافور کی علاج دل گرم ما کند	ما آشنای ز ابله دم سرد نیستیم
از کوی یار شکوه نیاورده ایم ما	شهرت به زیر بار آورد نیستیم

فرهاد داد کو بکنی داد داد داد	شیرین نداد کام بفرهاد داد داد
بیجا بود توقع خاموشی از سپند	تن در گداز هر که بفریاد داد داد
خود را اسیر دام تو هر کس که کرد کرد	هر کس که دل بجور تو صیاد داد داد

له دیوان، ص ۲۹ له ایضاً ص ۳۸-۲۳۷-



زین پیش بود بردن دل کار چشم تو      مردم کشی که داد به او یاد داد داد  
شده عمرها که هجر تو دارد غمین مرا      وصلت نکرد یکنفسم شاد داد داد  
معتوقی بتان سپهر جرده چون حنا      آخر مرا به هندی فرستاد داد داد  
شهرت که زنده کرده نام دفای اوست      کی گفت جان نداد بمن داد داد

گهی چو غیر گهی، همچو یار می آئی      گهی بزرگ خزان گهی بهاری آئی  
اگر چه جلوه گری در لباس بی رنگی      برای رنگ پرستان نگار می آئی  
چو جوهری تو که در دیده و دل عاشق      گهی نهان و گهی آشکار می آئی  
گهی کرشمه کنی در لباس معتوقی      گهی بصورت عشاق زار می آئی  
بکار دیدن شهرت نیامدی امروز      دگر بگو که چه روزش بکار می آئی

**خودشناسی و آنا :-**

شهرت نه تنها طبعی حاذق بلکه منصوب بر عهده بلند دولتی هم بود. صاحب جاه و اقتدار بود. شاعری برایش وسیله کسب معاش نبوده. به توسط فن طبابت مال فراوان فراهم کرده بود. بریتانی همین هنر طبابت فرخ سیروی را خطاب "نواب حکیم الممالک" تقدیم کرده بود. با وجود فراوانی مال و جاه و اقتدار زنده گاتیش خیلی ساده و درویشانه بود، اعتقادش در خودی خود داری کامل و اعتماد خدا را حاصل بود. از همین جهت است که در شعری پرتو خود داری و آنا بیشتر مشهود می شود. در شعری این قبیل ادعای کند که سائر جهان در حیطه تصرف درویش است. هر چند درویش مال و زر ندارد اما بخشش های او غیر عادی می باشد.

بدولت و در جهان آبروی فقر مده      غلط مبین که در آغوش قطره هادریاست  
بود سخر درویش عالمی شهرت      که باز همت کوچک لان کلا گیر است  
شهرت می گوید که من همه عمر این دنیا را بنجیده ام یعنی انداز کرده ام و باین نتیجه رسیده ام که جهان بحد کم وزن و کمترین است  
ز بس ناچیز بود از هیچ هم کمتر وزن آمد      به میزان نظریک عمر سنجیده یم دنیا را

له دیوان، ص ۱۵۸    ایضاً ص ۳۲۲    ایضاً ص ۷۲    ایضاً ص ۶۷    ایضاً ص ۱۵۲ -



مزید می گوید که من دست سوال از جهان کشیده ام و منت نامردان نمی کشم۔ لباس دولت کوتاه و مهمتم بلند است اگر لباس دولت می پوشم، بر تنم گریه می کند۔

دست طلب ز دامن دنیا کشیده ام  
محتاج دستگیری نامرد نیستم  
چانه دولت بود کوتاه و من همت بلند  
گریه پوشم آن قبا شهرت بداند نام کند

آطهار تعلی :-

ادیبان تسلیم نموده اند که تعلی صنعتی مخصوص از شعر است۔ خود ستایی و خود پسندی در شعر شیوه شاعران از عهد قدیم بوده است و در شعر فارسی عرفی درین زمینه بسیار معروف است وی در کلام خود به بلند آهنگی بعنوان شکر عرفی این صنوت را پیش نهاد می کند۔ در یک شعر ایرانی نماید که شیخ سعدی به سرزمین شیراز برای آن مباحثات می کرد که می دانست که روزی از آن خاک شاعری مثل عرفی خواهد بر قاست۔

نازش سعدی بهشت خاک شیراز چه بود  
گر نمی دانست باشد مولد و ماوی من

شعر خود را مثالی و امتیازی قرار دادن و خود را از همه شاعر برگزیدن در شریعت شاعری روا است۔ شاعران هر زمان از کلام خود شان ستایش نموده اند و ادعا کرده اند که ایشان بادشاه مملکت شعر و سخن هستند، الفاظ و معانی پیش شان مانع خدمت گزار دست بسته استاد می باشند۔ مصطلحات و مطالب در اطاعت گذاری میان بتدگی می بندند۔ خلاصه خواه امیر خسرو یا حافظ سعدی یا خاقانی، ظهیر قاریابی یا فردوسی همه هنرمندی شعر خود شان را به بانگ دهل آطهار نموده اند حافظ می گوید :-

حسد چه می بری ای سبب نظم بر حافظ  
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

خاقانی بانگ می زند :-

سخن گفتن به که قسمت کرد می دانی  
فلک را بین که می گوید بنخاقانی بنخاقانی

همین طوری شهرت نیز به کلام خود آطهار تعلی به آهنگ بلند کرده است :-

سخن بحر است و من کشتی نشین موج این دریا  
متاع کشتیم در تخمین موج این دریا

معرض مطلع ماه شب عید فلک است  
هر که در نظم سخن طالع شهرت دارد

له دیوان، ص ۲۳۷ به ایضاً ۱۵۲ به ایضاً ص ۲۹ که ایضاً ص ۱۱۱ -



بروزی که خیال بخش می شد      فکر روشن رسید مارا

شہرت چون نصیب گشت قسمت چون خادمہ سخن رسید مارا

شهرت خود را هم پله حافظ می شمارد و اقرار می کند از کلامش خیلی متأثر است. مثل حافظ وی هم دل عاشق دارد. شعر هر دو از دلسوزی و تأثیر معجز است ه

از ان به نغمه محافظت زجا روم شهرت  
که ماد و عاشق زاریم و کار طار لیست<sup>۳</sup>

شعر حافظ درین زمین اینست ۵

بتال بلبل اگر منت سپاریست کہ مادو عاشق زاریم و کارمازاریست

این نکته لازم بتذکر است که قبل از آنها سعدی شیرازی این شعر را به همین طور پرداخته بوده

ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم  
تو عشق گلی داری من عشق گل اندامی

شہرت مطبوع نداشت اور ادیبان سخن کمتر شمارند زیرا کہ زمانہ بعد از جستجوی و کاوش ہا از اش  
متعارف اگر دیدہ است

میدین ہجتم کم کز میان موختگان      مرزمانہ بصد جستجو برون آورد

پس ادعای کند کہ ہنگامی کہ سخن چوگان قلم بدستش سپرد کسی نتوانست گوی معنی از میدان او بیرون برد ۔

تا سخن شهرت بدستم داد چو گان قلم  
گوئی معنی را کس از میدان من بیرون نبرد

69696969 696969



الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً في كتابه العزيز

والله اعلم بالصواب



برگزیده اشعار شہرت



سید احمد شاہ دینوری



①

الہی آشنای نام خود گردان ز بانم را  
زیاد خود دلم را چون صدقہ از گہر کردی  
ز بانم را چو طوطی لذت شہد سخن دادی  
الہی پیکرم را خاک دشت کوہلا گردان  
چو شہرت نالہ بمن از اثر گر طالعی دارد

ز بسم اللہ زینت بخش دیوان بیا نم را<sup>۱</sup>  
ز حمد خویش ہم لبریز در گردان دہانم را  
حلاوت ہم بہ بخش از شکر نعمت کام جانم را  
کہ ہر این صہا پرورد هستی استخوانم را  
خدا را بلبل باغ نجف گردان روانم را

②

اگر باشد بدست اہل ہمت حل مشکلم  
طریق خاکساری دور از مقصد نمی باشد  
ز بس بر کاروان عمر دل بستہ بیدردان  
کند بی قدر پیوند بزرگان اہل مشرب را  
ز روح مردی خالیست از بس پیکر مردم  
ز بس دو عالم حیرت ہم آرامی نمی باشد  
بیا شہرت چو حافظ یک نفس از غنیمت دان

توان واکرد باناخن گرہ از غنچہ گلہا  
کہ دارد جادہ سر پیوستہ درد امان منزلہا  
برای نافہ کم از شیشہ نبود بار محلہا  
شود از اختلاط بحر ترد امان ساحلہا  
بعینہ در نظر چون بزم تصویر است محفلہا  
طہیدن در نظری آید از تصویر بسملہا  
متی مالتق من تہوی دے الدنیا و امہلہا

③

ز بس درد جدائی کرد منزل عضو عضوم را  
برنگ غنچہ ای کز گل شدن بی برگ می گردد  
از ان خود را بداع عشق می سوزم کہ می سازد  
کف خاکم ز بس تخم افکن برق حوادث شد  
بہ امید کنار از ورطہ عصیان من آن موجم

بہ پیوستگی گردید مشکل عضو عضوم را  
ز جابرون کند بیتابی دل عضو عضوم را  
بہم چون رشتہ ہای شمع مائل عضو عضوم را  
شرر گردید همچون شعلہ حاصل عضو عضوم را  
کہ بستی هست برد امان ساحل عضو عضوم را

۱. شایم را (نسخہ او- پی- ال، خدا بخش، پاتنا کیلاگ نمہ ۳۹۱، ص ۲۰۶) ۲. بی قید (نسخہ ۱- س. بک، ص ۱)  
۲. بہم گردید پیوستگی مشکل (صحف ابراہیم، ص ۴۱۲) ۳. می سازم (نسخہ دیگر، ص ۶)



که مینایست از سیاب فاقیل عضو عضوم را  
مگر طینت نبود از خاک بسمل عضو عضوم را

بچشم کم نظر بر اضطراب من مکن هرگز  
طپیدن در فلاحن دارد اجزای مرا شهرت

④

برنگ قطره سیاب می باید طپید اینجا  
که غیر از چشم عاشق کس نمی گردد سفید اینجا  
که آید کار خنجر در مصاف از برگ بید اینجا  
که قفل غنچه را هرگز نمی باشد کلید اینجا  
نخواهد شد کسی از مردم ایران سفید اینجا

جهان بریز آشوب است نتوان آرید اینجا  
نگه را خضره کن می روی گر بر سر کویش  
به بزم عشق می باشد هراسان عاشق از چو  
شگفتن راه کی در گلشن تصویر می یابد  
سیه روزی بکار دهند اگر شهرت چنین آید

⑤

گریه اش باید بود با اشک بلبل آشنا  
بانگاه هر که شد طرز تفافل آشنا  
شانه زلف تو گردد گریه کاکل آشنا  
شیشه صیبا چسان گردد به قلقل آشنا  
چون شود شهرت دل من با تحمل آشنا

چشم نرگس می شود با شبم گل آشنا  
دیده از نادیده در چشمش بود یگانه تر  
چاک دل چون تاج بدیدش از سر گرفت  
آنکه در بزم می اش قند مکر ربی مزه است  
از طپیدن کوه را سنگ فلاحن می کند

⑥

در هم شکسته است چونی این شکر مرا  
گردید عیب کسب هنر در نظر مرا  
بس باشد آب و دانه من چون گهر مرا  
شاداب گریه کرد ز بس چشم تر مرا  
همچون هوا ز پهلوی خویش است تر مرا  
تا همچو کوه تیغ بود در کمر مرا  
گر جاد بد زمانه در آغوش زمر مرا

نقصان رسیده است مدام از هنر مرا  
چشم زبس که خواری اهل کمال دید  
فقر غنی ز خشک و تیر روزگار کرد  
گشتم چو ابر تشنه احساس خلق نیست  
پرواز من به بال سبک روحی خود است  
دشمن سبک کجاست سپر را بیفکنند  
چون سکه تن به خواهش دنیا نمی دهم

۱. عاقل (نسخه دیگر، ص ۶، ۱- س یک، ص ۳) ۲. مصاف برگ بید (نسخه ۱- س یک، ص ۳- ۲ شود) (نسخه ۱- س یک، ص ۳- ۲)



گشتم رفیق مردم ناجنس وزنده ام  
 با خود کنم حساب که عفاست صید من  
 شهرت سخن نمی شنوم دیگر از کسی  
 صورت پذیر نیست مرادم به هیچ وجه  
 سودی سلا متیست بس از این سفر مرا  
 افتد به بی وجودی من گر گز مرا  
 تا از خیال شد در گوش این گهر مرا  
 دوران اگر چه آینه گیرد بزر مرا

۷

بسکه زاریست شیوه گلها  
 مدعا عکس رعداست که شد  
 بسکه رفعت پناه شد پستی  
 چشم پوشی ز بسکه صورت یافت  
 مردم از بس شدند دست بسر  
 گشت دنیا مقام اهل طلب  
 خار گردید شهرت از بس گل  
 می کند زاع کار بلبلها  
 بیقراری گل تحملها  
 در ترقی بود تنزلها  
 دیدنی شد رخ تغافلها  
 آستین است چین کا کلها  
 کوچ کرد از جهان تو کلها  
 می کند زاع کار بلبلها

۸

تا کیف سخن رسید مارا  
 چون شمع زدست چرب شعله  
 از مزرعه معنی نه بسته  
 روزی که خیال بخش می شد  
 مانند صدف در معانی  
 از خون جگر عقیق برده  
 شهرت چون نصیب گشت قسمت  
 گلشن گلشن رسید مارا  
 برسد روغن رسید مارا  
 خرمن خرمن رسید مارا  
 فکر روشن رسید مارا  
 دامن دامن رسید مارا  
 زنگی و یمن رسید مارا  
 چون خامه سخن رسید مارا

۹

مگر آینه خوت گردد سرمه با موج هوا مشب  
 که از فریاد مطرب بر بخی آید صدا مشب

۱- بسکه خواریت (نسخه ۱- س. ک. ص ۲۲) ۲- مدعا عکس مدعاست که شد (ایضاً) ۳- بود (نسخه ۱- س. ک.)



نمی داتم نگاه کیست ساقی می پرستانرا  
که ابر آسمان بزم محبت شد نمی داتم  
نشستم تا به گردن در سرشک خویش دخر ندا  
لطف آنقدر بر خویش می بالد که اندامش  
بیا ای نو بهار بزم معشوقی که بی رویست  
فرود از دوریش حیرانی من آنقدر شهر

که ساغری کند گردش چو چشم سر به ما امشب  
که شد بیگانه از اشکام نگاه آشتا امشب  
که غیر از شمع کس واقف نشد زین ماجر امشب  
نمی گنجد بزرگ نکبت گل در قبا امشب  
گل صحبت ندارد رنگی از بوی حنا امشب  
که مثر گانم نمی گردد بترگان آشنا امشب

۱۰

نال شد تیشه فریاد سپندم امشب  
شیشه گر خانه ای از شعله بنا کرد آتش  
علین عنقا است اگر دیده بدیده شود  
صورت ناله کند کرده ز خاکستر خویش  
سرد شد گرمی دلسوزی و من می ترسم  
پی صید دل رم کرده ام افتاده رقیب  
شهرت آتش نفسی کردم مرا صاحب دل

چشم بد دور ز فریاد سپندم امشب  
بهر تسخیر پریزاد سپندم امشب  
کرد بیدار ز بس داد سپندم امشب  
طرح نو ساخته بهزاد سپندم امشب  
که رود سوختن از یاد سپندم امشب  
چشم بد بین شده صیاد سپندم امشب  
نال شد باعث ایجاد سپندم امشب

۱۱

فلک شد شعله جواله از رقصیدن امشب  
نگه محروم ماند از سیر اندامت چو بوی گل  
دیده سیر گلستان پر پروانه بلبل را  
نمی داتم جواب بیدلان فردا چه می گویی  
چه می پرسی نه شهرت وجه حیرت را سرگردم

به چرخ آمد زمین از گرد خود گردیدنت امشب  
سراپا لطف بود از بس بخود بالیدنت امشب  
شود چون شمع روشن گلبن از گلچیدن امشب  
ولی نگذاشت با مردم نظر دیدنت امشب  
شدم آینه سرتا پای برای دیدنت امشب

۱۲

بهر چه غیر خدا عاشقی خداست رقیب  
مبار عشق به بیگانه کاشناست رقیب

۱- نزاکت آنقدر (نسخه دیگر ص ۱۳) ۲- که اندامت (ایضا) ۳- از شیر اندامت (۱- س. ک. ص ۸، نسخه دیگر ص ۱۳) ۴- سرت گردم (ایضا)



ہیچ رہ نتوان رفت بی رفاقت غیر  
بدیر برہمت می برد بصومعه شیخ  
بدل چو غنچه اگر راز خود کنی پنهان  
گلاب عشق بروی ہوس مزن شہرت

۱۳

بقلم آنچه سخن کرد عطا خاموشیت  
ہمت شکوہ بہ ارباب محبت مزید  
ہر کجا اہل وفا فیض برند از سخنت  
در دماغم بجز از ترک سخن نیست خیال  
شہرت آنجا کہ زبان تو زیان کار شود

۱۴

کسی کہ قابل حرف شکست خاموشیت  
کسی کہ بادہ زمینخانہ تامل خورد  
گرفتہ بستہ قلاب بخت کج کج نشود  
خمار دخل کجش ہیچ درد سہندہ  
بلند تا نشود شرف نوم شہرت

۱۵

گفتگو بکہ زیاد از دہن خاموشیت  
شمع دی شب بزبانیکہ ندارد می گفت  
از زبان ہر کہ بدست قلم آمد کہ نوشت  
ہرفنی بود ز منطق بمنظر آوردم  
چون دہم رخصت گفتار زبان را شہرت

۱ بروی پوش چون شہرت (۱-س-ک، ص ۹) ۲ ہر کجا فیض برد اہل وفا از سخنت (نسخہ دیگر، ص ۱۶) ۳ بخت کج نشود (۱-س-ک، ص ۹) ۴ سخنت (۱-س-ک، ص ۹) ۵ بزبان کہ (الضاً) ۶ و بگمان بندہ این مصرعہ بہتر است "عکس مطلوب خوش آمد کہ فن خاموشیت" زیرا چہ مصطلح منطقیان عکس مطلوب است نہ "عکس مطلب" (ذبحہ التقاس، ص ۲۵۶)



(۱۶)

خاموشیم ز فکر سخن پرور خود است  
چون ابروان یار که پیوسته نیستند  
از کیسه کسی نکتم خرج معرفت  
پرواز من ز بال و پر خس چو شعله نیست  
شهرت بحرف غیر نکرد است کار خویش

(۱۷)

عیب اهل مطلب از صاحب غرض مستور نیست  
ظلمت هندوستان از بس که عالمگیر شد  
کی بود از خاکساران اهل نخوت را خبر  
ای که عزم کعبه داری گریه دست آری وای  
شهرت از فرزند می آدم نگردی حق شناس

(۱۸)

عبث نه در تن من جان روشن آمده است  
قسم به موسی عمران که نور این معنی  
من و تو از ره تن پیروری نمی دانیم  
اگر ز رنگ گل و آتش آگهی دانی  
چو آمدی بجهان تو شده ره بی بردار  
ز بس که خنده گل انتهاش بی برگشت  
بحرف خویشتن از ره مرو که سدا پایا  
ز تنگ چشمی خود چند نا توان بینی  
نگشت جسم عبث و نشین جان شهرت

برای روشنی خانه تن آمده است  
به پرتو قبس طور ایمن آمده است  
که این عطیه برای تو من آمده است  
که شعله هم به چمن هم به گلخن آمده است  
که هر که آمده از بهر رفتن آمده است  
خوش آن دلی که ز بهر شکستن آمده است  
قلم اگر چه زبانت است لکن آمده است  
مگر نگاه تو از چشم سوزن آمده است  
برای روشنی خانه تن آمده است

۱- چشم نیست (ا-س-ک-۱۷) ۲- نگه چشم تو از چشم سوزن آمده است (ا-س-ک-۸۰) -



(۱۹)

خطری کوی وفادار هست  
سرمه دیده بینا اشکست  
جذبه عشق بود از معشوق  
کسی از فکر بجای نه رسد  
پی مطلب نبرد ظاهربین  
یار در فکر زکوة حسن است  
شهرت از یار جناتی بردم  
خضراین راه دل آگاه هست  
صیقل آیین دل آهست  
کشش کا هر یا از کا هست  
رشته طول امل کوتاه هست  
کور باطن چه کند گمراه هست  
هر که امروز گدا شد شا هست  
چه کنم با ختنش دلخوا هست

(۲۰)

دور از تو لباس تن زارم همه درد است  
از بازی عشق تو بجز از رنج نه بردم  
گر گل بدم از کف خاکم همه داغست  
روشن شده روز سیه از سوز و گدازم  
کالای مرا رنگ شکسته است ترازو  
هر نخل بری یافته از گلشن ایجاد  
چون نخل خزان دیده بهارم همه درد است  
دل باخته ام فصل خسارم همه درد است  
گر سبزه بروید ز مزارم همه درد است  
چون شمع فروغ شب تارم همه درد است  
ماند طلا وزن و عیارم همه درد است  
شهرت منم آن نخل کربارم همه درد است

(۲۱)

بس که در سال جهان ماه محرم مانده است  
بس که محتاج دستان کم ز کشکول گدا است  
تا تو اندکشت شمع بزم اهل ظلم را  
بس که عالی فطرتان دارند بر پستی نظر  
حرف موزونی شنیدم شهرت از دارسته ای  
آنکه در بزم فلک مانده است ماتم مانده است  
جام می کزد و دمان ساغر جم مانده است  
در بساط صبح چون شمیر یکدم مانده است  
تا گل خورشیدیم محتاج شبنم مانده است  
چون رقم کلک مرا آن حرف بهدم مانده است

۱. بجز رنج (ا. س. ب. ص ۹) ۲. مطابق نسخ دیگر این شعر برنفره چهارم است ۳. برنفره سوم (نسخه دیگر، ص ۲۵)



آنکه می جویی دودل را در مقام یکدی  
ای که می پرسی که از صحبت گریزانی چرا  
چشم حول مانده یا بادام توام مانده است  
در بساط عمر ضائع کردنی کم مانده است

(۲۲)

ز شهرت ناله شد خاموشیم فریاد از شهرت  
نهان از درد معنی گر خیالم بست مضمونی  
از آن روزی که چشمم روشناس حسن معنی شد  
پراز دزمی کند همچون صدف گوش شنیدن را  
چنان در بیستون لفظ صورت داد معنی را  
فصاحت را چون خوبان عرب در آستین دارد  
بدست آویز نام آنکس که شد اهل هنر داند  
نخواهد دید انشای مقیمش روی صحت را  
کسی تا بر نیارد نام در کاری نمی داند  
مرا رسوای عالم کرد شهرت داد از شهرت  
هماندم در دهن ها چون زبان افتاد از شهرت  
خرابات سخن را دیده ام آباد از شهرت  
طریق گفتگو را هر که دارد یاد از شهرت  
که ما دیدیم شیرین کاری فریاد از شهرت  
قلم هم چشم شد باد جله بغداد از شهرت  
که دارد خانه تصویر را بهر از از شهرت  
سخن سخی که بر جوفش نباشد صاد از شهرت  
که هر صاحب کمالی می شود استاد از شهرت

(۲۳)

دو زبان درد بان محرم نیست  
لازم آدمیت است وفا  
همچو نیشان کسی که گریه کند  
نادرست است بس که دختر رز  
ماتی اضطراب مانکشد  
پسته شهرت نمی شود توام  
پسته را دیده ایم توام نیست  
بی وفا هر که هست آدم نیست  
قطره اشکش از گهر کم نیست  
عهد آن همچو شیشه محکم نیست  
صورت آهوی که درم نیست  
دو زبان درد بان محرم نیست

(۲۴)

عشق نبود بهواداری خوبان محتاج  
نیست این آتش سوزنده بدمان محتاج

له این شعرا ضافه از نسخه ۱۰۱ س یک است ۹ ص ۹ گوی ( "بر و آزاد" ص ۴ ) این شعر مطابق نسخه ۱۰۱ س یک ۹  
بر نموده پنجم است ۳ عزت ( ۱۰۱ س یک ) ۱۴ ص ۱۴ سقیمش ( ایضا ) ۵ این غزل اضافه از نسخه ۱۰۱ س یک است ( ص ۴۰ ) .



نیست کو چکدلی من به بزرگان محتاج  
همچو عینک نگهش هست ز چشم دگران  
غیر کا کل که سر صحبت گیسو دارد  
حاصلش همچو صدف دست تہی شد شہرت

این گہر نیست به پروردن ایمان محتاج  
ہر کہ گردید بہ ہم چہشی یاران محتاج  
نشود هیچ پریشان بہ پریشان محتاج  
گشت ہر کس بہ گہر یاشی نیمان محتاج

۲۵

روشن گہران بسکہ ندارند وفا هیچ  
از ظلمت صند است ز بس بزم فلک تار  
تا آنکہ جدا از وطنی همچو حلب شد  
چون ز گس تصویر درین گلشن حیرت  
از بس نفس اہل طلب بی اثری کرد  
گر حق طلبی جانب آزرده دلان گیر  
شہرت دل روشن گہران بسکہ گرفتہ است

از آئینہ ہم نیست مرا چشم صفا هیچ  
در مشعل خورشید نماندہ است ضیا هیچ  
در آئینہ نشیستہ نماندہ است جلا هیچ  
مارا نبود چشم بہ امداد صبا هیچ  
در دست دعا نیست چو شکول گدا هیچ  
غیر از درد دل نیست رہی سوی خدا هیچ  
از آئینہ ہم نیست مرا چشم صفا هیچ

۲۶

با آنکہ نکردم دم و صلی طلب از صبح  
شامی کہ سحر داشت اگر داشت فروغی  
کز آفت روشن گہران رنج نمی داشت  
در بزم فلک دم نزنند هیچکس از صدق  
معراج دہد فکر سخن را دل روشن  
در عقد شریاست بکا بین صبوحی  
شہرت شب من طالعی از صبح ندارد

افتادہ زد نبال شب من عجب از صبح  
ای شمع چرا روز تو گردید شب از صبح  
خورشید چرامی کشد آزار تب از صبح  
کو را است بیانی کہ بہ پرورد سبب از صبح  
خورشید رسانیدہ بکشرق نصب از صبح  
شد بس کہ بلند اختر بنبت العنب از صبح  
افتادہ عبث در پی شام عجب از صبح

۲۷

شد سخن از نگہ ز گس جادوی تو طرح  
مصرعی کردہ مگر چشم سخن گوی تو طرح

۱ کہ پرورد سبب (نسخہ دیگر ص ۴۱) ۲ طالع از صبح ندارد: ایضاً



یکی از طرح کشان است هلال شب عید  
قصه خویش کند طره سنبل کوتاه  
بوی سنبل ز پریشان سخنان است آنجا  
زلف دزد فکر قد مبوسی توافقت داشت  
فکر موزونی رم کرده غزالان برارام  
کلک شهرت فی نرگس شده امشب گویا  
دردیاری که شود مصرع ابروی تو طرح  
گر شود بحر طویل خم گیسوی تو طرح  
که شود مثنوی زلف سخن بوی تو طرح  
مستزادی شده از کاکل خوشبوی تو طرح  
شده حرفی مگر از شوخی آهوی تو طرح  
مصرعی می کند از چشم سنجکوی تو طرح

۲۸

هدام از مایه عیش است عیش اهل دنیا تلخ  
نمی باشد گریز از نوش و نیش ارباب نیارا  
زبان مردم باطل بحرف حق نه می گردد  
به محتاجان گواره نیست احسان غنی هرگز  
اگر بایشکر شهرت به مسک نامه بنویسم  
که کام میکشان پیوسته می باشد ز صبا تلخ  
غذای مردم این خانه یا شیرین بود یا تلخ  
که باشد شهیدایمان در مذاق گبر و ترسا تلخ  
از آن شد در مذاق تشنه کامان آب دریا تلخ  
چو آید حرف مطلب ریای باشد انشا تلخ

۲۹

نکنم ناله چو بلبل بسراغ گل سرخ  
بسکه سرشار نگاه تو شدم چون نرگس  
رخ نیفز و خسته چون لاله بدل گری دلغ  
ما از آن روز که هم صحبت خارش دیدیم  
رخ برافروخته از آتش بلبل شهرت  
دارم از چاک گریبان تو باغ گل سرخ  
مستیم چشم ندارد به ایام گل سرخ  
روشن از پر تو خویش است چراغ گل سرخ  
بی دماغیم و نداریم دماغ گل سرخ  
لاله از بسکه بدل سوخته دلغ گل سرخ

۳۰

نمی دانم کداین گل بدین کاشانه می آید  
به آیینی رسید از کوی آن نامهربان قاصد  
به پیچ و تاب زلف از شوخی خالش دلی بستم  
بخودی بالدار پس همچو گلبن شمع بزم امشب  
صدای بلبل امروز ازین ویرانه می آید  
که پنداری بر همین زاده از بتخانه می آید  
بلی در دام صید از اختلاط دانه می آید  
صدای بال بلبل از پر پروانه می آید



بچشم من نگاه آشنا بیگانه می آید      بزبس نادیدنی از اهل عالم دیده ام شهرت

(۳۱)

لیلی چشم تو تا مجنون ما را رام کرد      عشق نام حلقه زنجیر را بادم کرد  
تا کسی از نعمت دیدار گردد سیر چشم      می توان از دیده مردم نگه را دام کرد  
روز ما از خط دمیدن های خوابشده سیاه      سبزه بیگانه آخر صبح ما را شام کرد  
راز ما از دل طپیدن گشت رسوایش یار      این زر قلب آمد و سودای ما را خام کرد  
از زبان غیر از بس شکوه ما شنید      یار خود را در بساط عشق دشمن کام کرد  
فطرتش در عالم پستی ترقی می کند      می تواند هر که با کم از خود ابرام کرد  
شهرت دیوانه را روزیکه چشمش کرد لم      عشق نامه حلقه زنجیر را بادم کرد

(۳۲)

هر که آمد به جهان باغم ایام آمد      صبح تارفت نفس راست کند شام آمد  
او که چشمش پی آزاد شدن بود سفید      همچو بادم درین مرحله بادم آمد  
صبح کس محنت هستی نکشد بی طلب      هر که در این قفس آمد ز پی نام آمد  
کام جوی که بدنیای پی کام آمده بود      رفت تا کام زبس در طلب کام آمد  
خواهش طره زر کرد کبابش چون شمع      هر که در بزم جهان بهر سر انجام آمد  
بی سماجت نشود رام کسی دختر رز      مفت زندی که به میخانه به ابرام آمد  
صبح بی شام درین بزم ندیدم شهرت      هر که آمد بجهان باغم ایام آمد

(۳۳)

حاصل پیر از جوانی نیست جز نوی سفید      صبح می آرد بهند شب بهین روی سفید  
پیری خود را چنان پوشیده دارد که زلال      مابروی آسمان دیدیم ابروی سفید  
روز و شب در انتظار نامه بیغام شد      می پرد چشم دلی با بال آهوی سفید

۱. بنده بیگانه (۱- س. یک، ص ۱۹) ۲. از خودی ابرام کرد (نسخه دیگری ص ۴۲) ۳. نامه و پیغام تو (۱- س. یک، ص ۲۰)



نہشتن با عارض و زلف تو از بس شد درست  
بسکه در رایت بتان دایرند چشم انتظار  
می توان از خاک عطر عنبر اشہب گرفت  
می تواند صبح شب های دراز ہجر شد  
ای کہ چشم طالع از خورشید داری علم رایت  
شہرت بیدل بہند آمد جوان و پیر رفت

دانشین همچون دمی صحبت شب بوی سفید  
عست در این رتہ صید غیر آہوی سفید  
جلوہ گر ہر جا شود او بچہ ہندی سفید  
بس کہ می باشد بدل نزدیک شبنوی سفید  
در خم چوگان گردون است این بوی سفید  
صبح بردار ز نگار شب ہمین روی سفید

(۳۴)

ز کشت این غزل گر سنبل تحریر می روید  
سپر کن سینه و بویاد کن ارباب معنی را  
ز بس پوشیدہ انداز حسن دنیا دیدہ درویشا  
نہ باشد بہرہ از نشو و نما گلزار حیرت را  
بہ امید شگفتن شاد اگر بیند دل شہرت

برنگ عشق پیمان پای در زنجیری روید  
کہ از این مشت گل ہم خامہ ہم تیری روید  
چو ز گس از گل این قوم چشم سیری روید  
غلط گفت آنکہ می گوید گل تصویر می روید  
چرا ہر غنچہ پیش از گل شدن دلگیری روید

(۳۵)

نیاز مندی من احتیاج ناز ندارد  
برنگ قبلہ نما چشم انتظار نگاہم  
خراب میکدہ ام محتسب بگوی بنما صبح  
ز سادہ لوح توقع مکن تمیز کہ ہرگز  
سرت بکشتن عاشق فرو نیامدہ گویا  
کسی کہ گشت سرش گرم از شراب حقیقت  
دلی کہ شد ہوس آلود گرم عشق نگردد  
بہ بزم ہند نہ پان دیدم و نہ راگ شنیدم  
مرا نمازد چو شہرت دماغ ناز کشیدن

دل شکست اگر تاب ترک و تاز ندارد  
نظر بہ صبح رہی جز رہہ مجاز ندارد  
مرا ز رفتن بیت الحرام باز ندارد  
بچشم آیینہ نیک و بد امتیاز ندارد  
شنیدہ ای کہ شہید و قاتل نماز ندارد  
دماغ بادہ بی نشاء مجاز ندارد  
کہ ز رچو قلب شود صرفہ گذار ندارد  
درین زمانہ ز بس عیش برگ و ساز ندارد  
دل شکست اگر تاب ترک تاز ندارد

۱ دوم صحبت (۱۰ ص ۲۰) ۲ در این رتہ صیدی (ایضاً) ۳ سیبوی سفید (ایضاً) ۴ گوی سفید نسخہ دیگر ص ۴۲ ۱۰ ص ۱۰۰ ص ۲۰  
۵ این غزل در نسخہ دیگر نایاب است۔



(۳۶)

ہر کہ در فکر سخن شہرت سنجائی کرد  
لباسی بجز از موج ہوا تن نہ بد  
خط او سبز شد و بست دل من ز تار  
اشکم از پر تو رویش زردانی افتاد  
تا توان بس کہ ز خود بینی خویشم شہرت  
عمر خود را چو قلم صرف ز باندانی کرد  
ہر کہ چون تکہبت گل خوی بفریاد کرد  
لب او لعل مرا برد سلیمانی کرد  
شبم من توانست پر افشائی کرد  
عکس من آئینہ را بستر خیرانی کرد

(۳۷)

از چرخ سفلہ پرور کا مہر و انگردد  
چون سفلہ بسکہ گردون پس گیر دایچہ دادہ  
مانی شبیہ مارا خواہد کشید اما  
افتادگی نہ بیند قریادی جدایی  
شہرت ز ترک نیا طری نہ بستہ باشد  
ہر گز بنوبت من این آسیا نگردد  
گردد اگر بکا م مشکل کو و انگردد  
گرد رتنش کن جان مانند مانگردد  
یا نالہ فی باز د تا بوریا نگردد  
تا عمر با قلندر در کر بلا نگردد

(۳۸)

ز عشق اہل ہوس مایہ فساد شود  
بلند فطرتی شاعر از سخن پیدا است  
چو غنیہ زندگیش بگذرد بہ دل تنگی  
بغیر خویش کسی را بچشم کم منگر  
کئی چو حال دل و دیدہ را رقم شہرت  
چو خاک کسب ہوا کرد گرد باد شود  
ز لفظ معنی بر جستہ مستفاد شود  
بقدر خندہ دل ہر کسی کہ شاد شود  
کہ ہر چہ در نظرت کم بود زیاد شود  
باشک و آہ بگو خامہ و مسدا شود

(۳۹)

تا مفرد از مرکب منفک نمی شود  
فیض نظریہ مردم خود بین نمی رسد  
ہر گز جفا ز خاطر دشمن نمی رود  
با صورت ہزار الف یک نمی شود  
دیدن نصیبیدن عینک نمی شود  
از سنگ حرف نخت لی حک نمی شود

۱ زمین چو کسب ہوا کرد گرد باد شود (مجمع النفائس، ص ۴۵۶، صفحہ ابراہیم، ص ۴۷۲) ۲ خندہ گل (۱- س یک، ص ۲۴)  
۳ دیدہ عینک (۱- س یک، ص ۲۴)۔



مضمون خط شوق به تر دامنان گوی  
از بسکه بدگمانم از ابنای روزگار

یعنی که مرغ نامہ بر اردک نمی شود  
شہرت یقینم آید نہ شک نمی شود

ع

ہما مشو کہ سعادت تر از یان دارد  
فروتنی چون کند سفلہ رو بہ افندی  
کسی کہ جای خدنگ تو دردش خالیست  
بد افش نرسد دست بُرد آبادی  
پسند وار کسی منع ناله اش نکند  
چو شہرت آنکہ دلی توام فغان دارد

مخور فریب کہ این لقمہ استخوان دارد  
کہ نقش پای ہم جاہر بر آستان دارد  
چگونہ سیدہ سازد ہدف نشان دارد  
خرابہ ای کہ ز سیلاب پاسبان دارد  
چو شہرت آنکہ دلی توام فغان دارد

ع۱

از شبنم گل خاطر عاشق گلہ دارد  
سر حلقہ ر مجنون رویش انیم چو زنجیر  
سر گشتگیم بکہ اثر کرد بگردون  
چون شمع نگاہ ہم ہمہ پیوستہ باشکست  
تاکی نکند نالہ زبیداد تو شہرت

آخر دل بلبل چہ قدر حوصلہ دارد  
دیوانگی ماسد این سلسلہ دارد  
پای فلک از اختر من آبلہ دارد  
چشم نظری در پی این قافلہ دارد  
آخر دل بلبل چہ قدر حوصلہ دارد

ع۲

کند گر حال مجنون ترا تحریر در کاغذ  
بحکم ناز حیران ترا بر چہرہ بنویسم  
بہ بلبل تا کہم شرح بہارستان کویت را  
دل از راز خدنگت گر حدیث شکوہ ای دارد  
بیاد آن لب شیرین کنم گرمش فریادی  
سخن ساز از بان من کند گر نامہ ای انشا  
سواد نامہ ام کی سرمہ چشمی شود شہرت

کند ہر سطر انشا نالہ زنجیر در کاغذ  
بآن ماند کہ نقاشی کند تصویر در کاغذ  
مرا باید کشیدن نقشہ کشمیر در کاغذ  
نشیند کلک من بر صفحہ ہمچو تیر در کاغذ  
روان خواہم نمود از خامہ جوی شیر در کاغذ  
بجای حرف پیچد جوہر شمشیر در کاغذ  
مگر کلکم کشد آہوی آہوگیر در کاغذ

۱- کم گز (نسخہ دیگر ص ۷۳) ۲- کشد (نسخہ دیگر ص ۷۳) ۳- شکوہ پردازد (نسخہ دیگر ص ۷۳) ۴- سبک (ص ۳۳) -



(۴۳)

هرگز نبوده کشت مرا آب آبیاری  
 حاصل بغیر غفلتم از روزگار نیست  
 بی طاقتی ز خرمن من برده است برقی  
 معکوس می کنند ترقی نهال ها  
 سیلاب طاقم شده شهرت صفای حسن  
 در مزرع کتان شده همتاب آبیاری  
 چون نخلست کشت مرا خواب آبیاری  
 گویا بجز زعم شده سیلاب آبیاری  
 در باغ من مگر شده گرداب آبیاری  
 در مزرع کتان شده همتاب آبیاری

(۴۴)

سرشکبار شود گر سحاب دیده تر  
 سیاه روزی شب را صفای صبح دید  
 سفید آب بر آرد لباس نیلی را  
 رسد تخلص دریا کشتی چو ابر او را  
 برنگ حدنگه صفی صفی را دیدم  
 ز تنگ حوصلگی و اثر گون پیر انداخت  
 بهار گریه اگر جوش می زند شهرت  
 توان گرفت جهان را با آب دیده تر  
 سحر بر آید اگر آفتاب دیده تر  
 شود چو دامن شبها نقاب دیده تر  
 که جرعه نوش شود از شراب دیده تر  
 سفید بود سراپا کتاب دیده تر  
 لشکوه بحر به پیش حباب دیده تر  
 توان گرفت جهان را به آب دیده تر

(۴۵)

گشتم اسیر نامه بر از یار بیشتر  
 تیر نگاه تازه بعا شوق رسیده اش  
 قاصد گو که گرده اوز خواب وصل  
 قاصد گو که خنجر مترگان شوخ او  
 قاصد گو که حسن خط نادیده اش  
 مگذر ز حق که تازه نهال حرام او  
 قاصد دلم ربود ز دلدار بیشتر  
 کرد از پیام یار بدل کار بیشتر  
 آید بکار دیده بیدار بیشتر  
 دل می برد ز غمزه خو خوار بیشتر  
 دارد ز زلف یار گرفتار بیشتر  
 موزونیش بود ز قدیار بیشتر

۱- ربوده (نسخه دیگر ص ۷۵) ۲- بگو (طبق نسخه ۱- ص ۳۲) این شعر بر نموده است ۳- این شعر بر نموده

سوم است (ایضا)



از چشم خویش گل رویش در آینه  
هر چند او به بزم زلیخای دلبری  
نبود خبر چو صورت بی معیشت کار  
بی عشق حسن صورت بی معنی است و  
شهرت پدر اگر چه بفرزند عاشقت  
دارد هزار بلبل و بسیار بیشتر

دارد ز ماه مصر خریدار بیشتر  
دارد بخوش بس که سرکار بیشتر  
بیماری دوا کشد آزار بیشتر  
باشد طبیب عاشق بیمار بیشتر

(۴۶)

در خاطر من بسکه گره شد گله بسیار  
از شیشه گران باده کشان شیشه نگیرد  
گوشت صدف گوهر رازی نشدارنه  
در عهد تو فریاد رس اربود نمی کرد  
از راه رقابت بکف آورد دفنارا  
از دیده سر شکم بکنار آمده دایم  
پُر از گله شد چون دل صایب ل شهرت

در دل چو صدف هست مرا آبله بسیار  
در دور تو شد بسکه تنک حوصله بسیار  
در کوی تو باشد دل پُر آبله بسیار  
آواز جرس شور درین قافله بسیار  
جان تو که از دست تو دارم گله بسیار  
رهون شده خمره این قافله بسیار  
پهنست درین دامن دشت آبله بسیار

(۴۷)

از نسبت آن زلف گره گیر به زنجیر  
بمخون ترا صورت احوال چه گویم  
از بس شده دیوانه رخسار تو گلشن  
در قید هنری گذرد زندگی ما  
از شعر من آسان نبود بردن مضمون  
شهرت ز شکست دل من در خم لافش

پیوسته شود حلقه زنجیر به زنجیر  
از حیرت خویشست چو تصویر به زنجیر  
دارد خط تو خط کشمیر به زنجیر  
از جوهر خویشیم چو شمشیر به زنجیر  
دارم ز نیستان قلم شیر به زنجیر  
پیوسته شود حلقه زنجیر به زنجیر

(۴۸)

تا چراغم کرد همچون شمع روشن در دهر  
گشت چون پروانه برگرد من در دهر

۱ آورده قنارا (۱- س. یک، ص ۳۳) ۲ از من سر شکم (نسخه دیگر ص ۱۷۴- س. یک، ص ۳۳) ۳ از حیرت چو نیست (نسخه دیگر ص ۷۸)



گرچه همچون شمع از درد سرم در آتش است  
 هیچ پای کم ندارد نامه از طومار شمع  
 ریخت رنگ، سستم از زندگانی های شمع  
 می زند هر دم گلی چون شمع از بس بر سرم  
 سوخت از پهلوی درد سردماغ ما چو شمع  
 بر همین ما بزرگ شمع صندل شعله شد  
 میر ندارد از سرمین دست دشمن درد سر  
 بعد عمری گریه اید در نوشتن درد سر  
 من نمی دانم چه خواهد کرد با من درد سر  
 کرده دستار مرا، بچشم گلشن درد سر  
 عاقبت گردید مارا برق خرمین درد سر  
 کرده مارا عاقبت شهرت بر بمن درد سر

۴۹

روشن چون شمع به کاشانه تصویر  
 چون نقش قدم مانع آمد شد و گشت  
 در عالم حیرت نبود راه جنون را  
 چون مزرع حیرت نفاذ است بخاک  
 اصلاح نکرده است کسی خانه مورا  
 با آنکه می از شیشه پیمان نیاید  
 شهرت مطلب مردمی از هند که عمریت  
 پرواز نه شد قسمت پروانه تصویر  
 هموار شد از بس بنزین خانه تصویر  
 دیوانه کجا و ره ویرانه تصویر  
 بیگانه دامت ز بس دانه تصویر  
 مشاطه این طره بود شانه تصویر  
 همشیار کسی نیست به مینا تصویر  
 بی برهن افتاده چو بتخانه تصویر

۵۰

سفله خوشدل گردد از دولت زیادی بیشتر  
 گشت حق خدمتش پا مال چون مال یتیم  
 سخت جانی کرد در پای بزرگش همچو کوه  
 بود هر جا مردم آزاری بکام خود رسید  
 اهل دنیا بد گهر را بس که نیک انگاشتند  
 بسکه می باشد بدی بایکد گرا حباب را  
 شهرت از دولت شود گر سفله خوشدل دور نیست  
 می شود مخطون غم پرور ز شادی بیشتر  
 هر که در عهد تو دارد خانه زاد می بیشتر  
 هر که حیوانیتش دارد جمادی بیشتر  
 ماند تا کام آنکه دارد نامرادی بیشتر  
 معتمد شد هر یک از بی اعتمادی بیشتر  
 دوستان خواهند نیکی از اعدای بیشتر  
 می شود مخطون غم پرور ز شادی بیشتر

۱- نفاذ است (نسخه دیگر ص ۷۹) ۲- شیشه برپایه (نسخه دیگر ص ۱۷۹-۱۸۰) ۳- نیامد (ایضاً)



۵۱

نشسته است حسن تو از خط غمین هنوز  
خط زیر مشق خویش نکرده لب ترا  
حسنت متافه است رخ از دستبرد خط  
رویت ز خط سپند بر آتش نوحته است  
از خط شده است آینه ات گرچه رنگبار  
از سر نوشت حسن که خط است غافل  
خطت بخار خاطر شهرت نگشته است

تو بر نکرده جبهه آینه چین هنوز  
درد می است نگشته بالا نشین هنوز  
سیلی نخورده شمع تو از آستین هنوز  
داری هزار چشم بداند رگمین هنوز  
در آب عکس سبزه بود دلشین هنوز  
خود را ندیده ای تو گره بر چین هنوز  
تو بر نکرده جبهه آینه چین هنوز

۵۲

چون سرود و دسر کشد از مجرم هنوز  
دارم در استخوان تب مجر ترا چو شمع  
با آنکه فاضلت حساب دفای من  
برده است آب آینه خاکسرم مرا  
شهرت فشرده شد کف خاکسرم دلی

آید بکار فاخته خاکسرم هنوز  
گرمست ازین دو آتش صبا سرم هنوز  
باقی بود ستگری دلم هنوز  
من محو رهنائی روشنم هنوز  
گرمست در بغل دلی چون انگرم هنوز

۵۳

عاشق شده محتاج به اهل هوس امروز  
تا چند کشتی ناله به امید شنیدن  
در پرده اگر نغمه داود کند ساز  
دارد دل صاف از غم مازنگ کدورت  
مفلوب ستم دیده ز بس گشت ستمگار  
روشن نکند خانه خود را شب هجران

پروازها کرده ببال گس امروز  
قحطست درین مرطه فریاد رس امروز  
بر ناله مسایل بنود گوش کس امروز  
آینه بود طوطی مارا قفس امروز  
در پیرهن شعله کند خار خس امروز  
چون شمع اسیری که بسوزد نفس امروز

۱- نشسته است (نسخه دیگر ص ۱۲۸۰ س ۱۵ ص ۳۵) ۲- نیت (ایضاً) ۳- عشق (نسخه دیگر ص ۱۸۰) ۴- فاخته چاکرم  
(نسخه دیگر ص ۸۰) ۵- خاکسرم (ایضاً) ۶- س ۱۵ ص ۳۵ ۷- دل چون (۱- س ۱۵ ص ۳۵)



سرزد دلم صبح صفت مطلع دیگر  
شہرت ز سر صدق کشیدم نفس امروز

(۵۴)

جز کسادی نبود هیچ خریدار امروز  
تازہ شد بسکہ ز انشای لو گفتار امروز  
تیرہ شد بسکہ زد و ددل مردم عالم  
نامہ اش باز نگردد ز خجالت فردا  
شہرت از بسکہ کسادی است خریدار ہنر  
مشتری غیر ز حل نیست بہ بازار امروز

(۵۵)

بید مانم عاجز از تحصیل سامانم ز بس  
از طلسم اضطرابم بختی آرد کسی  
کار طوفان می کند بر مستقیم نام نسیم  
بیکرم چون راز عاشق کی دہد دین باک  
احتیاجی با طبیعی نیست گر عیسی شود  
گشت دامانم پراز چاک گریہا، ہجو گل  
جاد صبر سرا پا رخنہ شد شہرت چودام  
نیستم در فکر جمعیت پریشانم ز بس  
موج بحر بستہ زنجیر طوفانم ز بس  
ہجو بنیاد حباب از هیچ ویرانم ز بس  
ہجو بوی گل دین گلزار عریانم ز بس  
ہجو دار و عشق مستغنی ز در مانم ز بس  
ہست دردست غمی ہر دم گریانم ز بس  
ہر نفس دردست خیالی ہست دامانم ز بس

(۵۶)

تا خامہ نقاش نباشد پر طاؤس  
چون شیشہ دلم مجمع یک ہند پری شود  
ہند و پیری باعث تاراج دلم شد  
جاریست ز بس حکم زمیندار خرامش  
تاکی نکشد شعلہ سراز جیب بہارش  
ہمچشم فلک چون نشود ہند کہ خاکش  
رنگین نتواند بکشد پیکر طاؤس  
آورد ز بس تاخت بمن لشکر طاؤس  
جاروب دین خانہ بود از پر طاؤس  
معمورہ ہند است ہمہ کشور طاؤس  
خاکستر ہند است پراز خاکر طاؤس  
دارد بنظر پیکر پر اخگر طاؤس

۱۔ پر شیشہ (نسخہ دیگر، ص ۸۰) ۲۔ پراختر طاؤس (نسخہ دیگر، ص ۱۰۸۱-۱۰۸۲) ۳۔ ص ۳۵۔



از سقلا سرافراز گشت دمنت دنیا  
از رایه دُم چتر بود بر سر طاووس  
بی قری من بسکه زره برد بتان را  
کمتر نبود سکیه ام از محتر طاووس  
شهرت شده ام طرح کش خائنه نقاش  
تایافته ام معنی صورت گر طاووس

۵۷

تنها زده دست است همیا کف افسوس  
این پیکر خاک نیست سر پاکف افسوس  
هر عضو تو با عضو گزیده تره و خورداست  
یعنی بودت از همه اعضا کف افسوس  
بیهوده سر حرف مکن باز که داری  
در هر سخن از جنبش لب پاکف افسوس  
تا چند تو با پای عصای روی از راه  
ای قد دو تا زندگیت پاکف افسوس  
دیگر چه بگوئیم که بر هم زدن چشم  
دارد به نظر دیده بینا کف افسوس  
از بیاض برون نادم اگر صید نیامد  
چرا کرد همیا کف افسوس  
شهرت زره دیدن و عبرت نه گرفتن  
باشد همه تن چشم تا شکاف افسوس

۵۸

نزاکت بسکه دارد پشت چشم مردم آزارش  
رگ برگ گل آید در نظر شرکان خوشوارش  
زبس در هر قدم رنگ بهار از جلوه می ریزد  
ندارد پای کم از نکهت گل گردد رفتارش  
زبس صیاد ما پیوسته صید بسته می گیرد  
لباس از تار و پود دام می پوشد گرفتارش  
دیگر دارد بر پروانه ام سودای شمع را  
که دایم از گداز عاشقان گریست بازارش  
نگاه گشت شهرت کوچ گرد سیر گلزاری  
که آید کار مشرکان بتان از شوخی خارش

۵۹

تادلی در سینه داری تاله هوی بکش  
این کبوتر در قفس تاهست تیا هوی بکش  
هست تابوش بهار زندگی عطری بگیر  
تادماغی داری از این گلستان بوی بکش  
باضعیفان قوت باز و نمودن خوب نیست  
زور اگر داری کمان تاز بدخوی بکش  
ای که بهر نام چون خاتم دل از خود می کنی  
بر رخ مطلب نقاب از سختی روی بکش

۱ آن قد (۱-۳۵ ص ۱) ۲ این شعر اصل در غزل بر نموده سوم است (۱-۳۵ ص ۳۵).



چشم بیمار ترا شهرت گرا از جابزده است      جهد کن خود را بزیر طاق ابروی بکش

۴۰

مست آمده از خانه بردن ترک نگاهش      او کیست که امروز بگیرد سر را هاش  
مردم کشی و خیرگی و عریده جوی      پیدا است ز برگشتن مترکان سیاهش  
بر خط سیاهش بنظر تار کمانیست      خورشید اگر چهره شود بارخ ماهش  
برما بقلط اگر نظری کرد عجب نیست      همشهری بخت سیاه است دگاش  
جز شهرت افتاده که خاک قدم اوست      او کیست که امروز بگیرد سر را هاش

۴۱

رو بهر کس که دمی یکرد باش      گری آتش بزنی با او باش  
در مصاف فلک کشتی گیر      هر قدر زشت شوی نیکو باش  
قطرات را به چکیدن ندی      چو گهر بسته آبرو باش  
گر شوی بمسخر چشم بتان      در اخارت همه تن آبرو باش  
همچو آئینه در الفت شهرت      رو بهر کس که دمی یکرد باش

۴۲

چو داغ لاله باشد خاندان مجرم آتش      بهر جا هست هست از دوزبان انکرم آتش  
بسوزد در قمار عشق بازی تا یکی نقشم      که دارد نسبتی همچون شر با خرم آتش  
چراغ دشمن است از باد و سیاهی من روشن      سمندر واری افروزد از بال و پر آتش  
عداوت را نباشد در خمیر طنیم دستی      چو قمری جان دارد در کف خاکرم آتش  
گداز آباد دشت عشق را شهرت من آن خرم      که خون شعله را بیرون دهد از نشتر آتش

۴۳

گریلبلی زبان و پر خود نفس کش      خود را چو بوی گل در طلمس نفس کش  
شمعی مباد از دمت افسردگی کشد      چون صبح اگر بزم در آیی نفس کش

۱- خانه زاد (نسخه دیگر ص ۸۵) ۱- س. یک ص ۲۷ ۲- بسوزد (نسخه دیگر ص ۸۵) ۳- صبح گرد (مجمع النفائس ص ۲۵۷)



روشن مکن ز پر تو دونان چراغ خویش  
گردل به پای تاقه ریلی نه بسته ای  
پروانه را بدوستی شمع پر مسوز  
از بهر کار پیش بزرگان مشو ذلیل  
جاسوس را به بزم چو دیدی خفیف کن  
لب را به بند و گوش شنیدن ز کس نخواه  
شهرت اگر اسیر رهایی نگشته ای

ماند شعله منت هر خار و خس مکش  
بنشین و انتظار صدای جرس مکش  
ماند شعله تیغ بروی هوس مکش  
خواری برای شهید ز هر خر مکش  
نجلت ز سرکستگی این عس مکش  
خاموش باش و منت قیامت مکش  
خود را چو بوی گل ز طلسم قفس مکش

۶۴

هر کس که بود بند گیش از سر اخلاص  
در راه خدا هر که طلا کرد مسی را  
کی تر شود از میکرده بحر دماغش  
شمشیر صفت هر که بکار کسی آید  
محکوم کسی نیست ز اعضای بدن عشق  
شد هر که دلش مخزن اسرار محبت  
شهرت کف خاکم به امید در مقصود

جان دارد از آزاد گیش بیکر اخلاص  
شد روز از ل سکه بنامش ز اخلاص  
هر کس که سرش گرم شد از ساغر اخلاص  
پیدا بود از چهره او جوهر اخلاص  
جز دل که بود باد شده کشور اخلاص  
باشد کف خاکش صدف گوهر اخلاص  
افکند بدریای نجف لنگر اخلاص

۶۵

دماغ نیست که نکبت نمایم از گل قرض  
دل چو غنچه اگر بشکند بهار گل است  
اگر چه وجه ندارد برای جوربتان  
ز بس بگرد سرش گشت دل پریشان شد  
توانگر است ز بس سیل اشک من شهرت

کنم برای چه آشفته گی ز سنبل قرض  
چه لازم است کنم بگل ز بلبل قرض  
همیشه از دل حیران کنم تحمل قرض  
سزای آنکه کند پیچ و خم ز کاکل قرض  
کند ز چشمم ترم گریه چشمه پل قرض

۱ این غزل در نسخه دیگر ص ۸۲ بر نموده چهارم است ۲ افکند بدریای هوس (۱- ص. ک. ص ۳۷)  
۳ طبق نسخه ۱- ص. ک. این شعر بر نموده سوم است.



(۴۶)

بافطرت کسی که کند پستی اختلاط  
صورت ندارد الفت خاموشی و سخن  
بیگانه است دامن تراز لباس زرد  
مایل به عکس چند شوم همچو آئینه  
مجنون روز تیره شدم بسکمی کند  
بازیر دست چرخ کشد انتقام ازو  
شهرت کسی ز صحبت الفت نبرد جان  
دارد همیشه بادی دینی دینی اختلاط  
مانی نکرده با قلم غشی اختلاط  
کشتی نشین ندارد با خشکی اختلاط  
تاکی کنم بصورت بی معنی اختلاط  
بامن شب فراق تو چون لیلی اختلاط  
هر کس که می کند ببردستی اختلاط  
دارد همیشه با همه کس دعوی اختلاط

(۴۷)

رفت از هندوستان هر کس به ایران یافت حظ  
فتح ازو باشد که طرح جنگ با خود افکند  
پیش دل دایمی شود گر پیرهن گرد قبا  
خوشه گریکان شود در خرمن مادر نیست  
قسمت هر کس نباشد فهم گفت و گوی من  
بجز بر هر کس گذشت از وصل جانان یافت حظ  
هر که باشد خویش من دست و گریبان یافت حظ  
هر کسی آمد گریبانش بدامن یافت حظ  
مزرع ما چون هدف از تیر باران یافت حظ  
زمین غزل شهرت همین یار سخن دان یافت حظ

(۴۸)

بسکه در استادگی گل می کند رفتار شمع  
راز پنهان از زبانش تا نخواهد کرد گل  
داغ بلبل چند می سوزد دل پروانه را  
خواب غفلت پرده فانوس بزم صورتست  
بزم دل جز آب گردیدن ندارد حاصلی  
داغداران در لباس از بسکه سرگرم همنند  
روشن از سرگریش باشد چراغ میکشان  
سر می آید بچشم گرمی بازار شمع  
کس نمی داند چه مضمونست در طومار شمع  
شعله ورتاکی شود از آتش گل خار شمع  
می رود اینجا بکوری دیده بیدار شمع  
نخل موم است و گداز خویش باشد کار شمع  
کار بلبل می کند پروانه در گلزار شمع  
تر کند هر کس داغ از باده سرشار شمع

۱. طبق نسخه ۱-س. ک. این شعر بر نموده سوم است. ۲. این شعر طبق نسخه ۱-س. ک. بر نموده دوم است (ص ۳۸)



خوشه چین خرمشش پروانه گر باشد بجا هست  
تاججانی در میان از پرده فالوس هست

۴۹

هر که دارد اشتهای خوردن نان طبع  
می تواند کرد مرغ انداز بجا قیل را  
سرمه اش میل از منار کله دارد در نظر  
از دهان خود زیاد آنکس که دارد اشتها  
در علاج این مرض شهرت تو شتم نسخه ای

درد هانش تالب گور است دندان طبع  
دانه ای هر کس تناول کرد از خوان طبع  
باز شد چشمی که در سیر صفا بان طبع  
استخوان در لقمه اش باشد ز دندان طبع  
غیر مرگ فجاہ چیزی نیست در مان طبع

۷۰

اسیر پیچ و خم از بس نبود سنبیل شمع  
یکی هزار شد از بوسه دل ربانی حسن  
بصبر دشمن خود را ز سر توان واکرد  
ز بس آتش هم سوختند شعله و گل  
چو کرد بادل صد چاک طره اش شهرت

بشانه یک سرمه سر نداشت کاکل شمع  
که نور شمع فراید ز چیدن گل شمع  
دید به بادفت شعله را تحمل شمع  
غلط نه کرد که پروانه گشت بلبل شمع  
بشانه یک سرمه سر نداشت کاکل شمع

۷۱

چشم آن دارم که گرم باله ماه چراغ  
بسکه از روشنایی با کفر و ایمان ساخته است  
یوسفی از بهر نور دیده یعقوب شب  
از دم مظلوم ظالم خانه روشن کرد و سوخت  
بسکه شهرت کسوت پر تو زیجا یافتند

رخست پروانگی یا بم گراز شاه چراغ  
کعبه و بتخانه دارد چشم بر راه چراغ  
در لباس شعله بر می آید از چاه چراغ  
کشت برق خرمین شب شعله آه چراغ  
صبح را در آستین دارد سحر گاه چراغ

۷۲

چند باشم تیره روز از درد بجران نجف  
سرمه گردید استخوان من ز حرمان نجف

۱ به (نسخه دیگر ص ۸۹) ۲ بافتند (نسخه دیگر ص ۸۹)



بید ماغم گر گنندم بلبیل باغ جان  
 می توانم عقل اول عشق مجنون را شدن  
 می شوم مستغنی سلطان روی زمین  
 حاصل دنیا نمی ارزد یک جویش من  
 از کفم در یوزه خواهد کرد گوهر آبرو  
 تا شود روشن که دارد طور نور از در گمش  
 بس که مرثا است شو قم هست در چشم سرم  
 اینکه از خاتم سلیمان داشت در دست آنچه داشت  
 ز ایرانش یوسف اندو کمتر از یعقوب نیست  
 بود نورش خضر راه انبیا پیش از ظهور  
 بزرگ دوتاکی از آب گهر جوی بهشت  
 اینکه عالم چشم ریزش دارد از باران آن  
 خوشه چین خرمن انجم نمی شد گر نبود  
 هر نفس عمری توان تحصیل کرد از در گمش  
 نامه آزادیش چون صبح دارد مهر مهر  
 چشم روشن باید از گردر هوش در یوزه کرد  
 تا تواند خویش را سیراب از کوثر کند  
 بلبیل گلزار توحیدش اگر خوانم بجا است

آرزو دارم که باشم ز باغستان نجف  
 گردی دیوانه باشم در بیابان نجف  
 گریه بزم خدمت صحرانشینان نجف  
 گرد هدم جابسلک خوشه چینان نجف  
 گرد ری آید بدست من ز عمان نجف  
 نخل ایمن شد عصای دست دربان نجف  
 بهتر از مد نکه خار مغیلاتان نجف  
 یافت خاتم را چو سائل از سلیمان نجف  
 هر که دارد چشم در راه عزیزان نجف  
 زانکه موسی را عصا بود است ثعبان نجف  
 آبیار جنت الماوی است نیشان نجف  
 ابر رحمت برده آب از بحر عمان نجف  
 گشت چرخ پیر سبزه ابر احسان نجف  
 یوسفی پیدا شود هر دم ز کنعان نجف  
 هر که داخل گشت در جرگ غلامان نجف  
 یافت هر کس ره بسک خاکروبان نجف  
 ریشه قایم کرده طوبی در گلستان نجف  
 هر که شد شهرت ز بانفش عقبه خوان نجف

۷۳

اشک چشم شد بکار سفله جاری حیف  
 شعله رو چون شمع روشن دارم می سوزم  
 نیکی از ابناء دنیا ای دنی خواهد دلم  
 کرد حنظل را سر شکم آبیاری حیف  
 کرده ام در کار دشمن پایداری حیف  
 یوسفم دارد ز خوان چشم یاری حیف

۱. مستغنی از سلطانی (نسخه دیگر ص ۸۹) ۲. ایوان نجف (ایضاً)



در زمین شور کردم لاله کاری حیف حیف  
گشت عمر صرف کاسی و طاری حیف حیف

جسته از خون دل من یار بد طبیعت حنا  
کرده ام در صند بانا جنس شهرت زندگی

۷۴

غنچه بهر گل شدن باشد شکفتن رار فوق  
وای بر آن کس که دانت است کودن رار فوق  
نیست هرگز احتیاج از خوش رفتن رار فوق  
کاروان سالار مانده است رهن رار فوق  
غنچه بهر گل شدن باشد شکفتن رار فوق

دل چو خواهد و اشود گردد شکستن رار فوق  
راه گم کردن به از همراهی نادان بود  
منزل نزدیک را خضره در کار نیست  
ناتوان بین کرد از بس تنگ چشمتی خلق را  
شهرت از جمعیت دل بگذرد و اکن دلی

۷۵

بر قفا بچیده دستش را دید رضای عشق  
کی شود مغلوب فرعون هوس موسای عشق  
آسمان آخر سپر انداخت در دریای عشق  
هر سبک و چی که از جابر و شس استیلا ی عشق  
هر که دیدیم بر سر باشدش سودای عشق

سامری می خواست با موسی کند دعای عشق  
بر نیاید شاعری از عهده پیغمبری  
بسکه شد سیلی خورشید و جوش چون حباب  
می تواند رفت از خود با پر پرواز رنگ  
نیست شهرت بی هوای عشق یکسر در تنی

۷۶

از شکسته شیشه می آید بگوش آواز رنگ  
صورت انجام ظاهر باشد از آغاز رنگ  
لقمه داود بتواند شنید از ساز رنگ  
از شکست دل توان پی برد بر انداز رنگ  
هر که بیند دارد از خون خوردن خود ساز رنگ

بس که موج دل طپیدن شد پر پرواز رنگ  
در حقیقت رنگ لفظ معنی بی رنگی است  
هر که در تصویر آدم آدمیت دیده است  
بس که ظاهر را از باطن را حکایت می کند  
می تواند بست شهرت سرخرویی را به خوش

۷۷

که جز شر نبود دانه ای به خرمن سنگ

کسی چگونگی برد حاصل از شکستن سنگ

۱. رهی در کار (۱-س-ک، ص ۳۹) ۲. خود را از رنگ (۱-س-ک، ص ۳۹)



زند به ترکش نشود تا چو دست بهار  
اگر بداغ دلم گراخت لاط شود  
ز سخت دل طبعی نیست غیر سخت دلی  
مرا ز سخت دلاان چشم تازه روی نیست

خدا نگ سبز گدزمی کند ز بوش سنگ  
چو تخم لاله شرر گل کند ز دامن سنگ  
بغیر سنگ نیاید برون ز معدن سنگ  
نرست شهرت هرگز گلی ز گلشن سنگ

۷۸

از دل سخت بتان دارد تمنا شیشه سنگ  
در لباس دوستیها دشمن اندا بنای جنس  
سخت رویان را طایم کردن آسان نیست نیست  
گر مکافات شکست دل شکست دل شود  
سخت و دست خوف را شهرت گرازمی بشنود

می کند بهر شکست از سنگ پیدایش سنگ  
عمر با بوده است در یک پیرن با شیشه سنگ  
بارهای سوز و آتش می شود تا شیشه سنگ  
می توان گفتن نگوریده است بجای شیشه سنگ  
کی شود با سنگ شیشه می شود با شیشه سنگ

۷۹

بی تبسم نیست یک ساعت لب خاموش گل  
همچو بوی غنچه در منقار بلبل ناله ماند  
بر امید آنکه بویش را ببر خواهد کشید  
چون تواند یار شور طفل اشکم نشود  
باز گل شهرت تبسم را شگفتن کرد نام

من نمی دانم چه می گوید صبا در گوش گل  
دست آبا و چمن شد بکته گله جوش گل  
یکت چمن خمیازه دارد در بغل آغوش گل  
هست از هر قطره شبنم دری در گوش گل  
من نمی دانم چه می گوید صبا در گوش گل

۸۰

در شکستن بس که می باشد بلند اقبال دل  
پژ طایر را کند در آشیان چرخ صید  
می کند چون غنچه پیر از خون خم افلاک را  
نیست یک صورت که چشمش در پی آینه نیست  
ضبط راز عشق کی از سادۀ لوحان می شود  
گوهر از کف رفته می داند چه می گوید صدف

بر نخیزد هر که می افتد ز طاق دال دل  
باز فریادی که پردازش بود از بال دل  
گر شود از درد خالی جام مالا مال دل  
هر که دیدیم افتاده است در دنبال دل  
نیمست هیچ آینه جای صورت تمثال دل  
غیر بیدل کس نمی فهمد زبان حال دل



شہرت اقبال دل از رده شد زبس بلند  
وای بر آنکس کہ می افتد ز طاق دال دل

۸۱

زده از ناله بہم لشکر قمری بلبل  
شیشہ سرو لبالب زمی گل رنگ است  
عشق خاکستر عشاق زبس داد بیا د  
مصرعہ سرو قراموش چمن شد از بس  
کف خاکستری از آتش گل داشت کہ کرد  
شور دیوانہ شد از ناله شہرت نکمین

آتش افکنده بنجا کستر قمری بلبل  
شدہ تا بادہ کش از ساغر قمری بلبل  
کرده پرواز بیال و پر قمری بلبل  
شست با شبنم گل دفتر قمری بلبل  
کسوت فاخستہ ای در بر قمری بلبل  
آتش افکنده بنجا کستر قمری بلبل

۸۲

دور از تو چہ گویم کہ چہ دیدم من بیدل  
ہر نقش قدم شد صدف آبلہ پا  
شد بزم تو از بس بہ تن آسانی من تنگ  
از بحر تو ہر عضو تنم محتر و اغست  
ای منزل مقصود کجائی کہ چو شہرت

دشمن نکشد آنکہ کشیدم من بیدل  
و نہال دل از بسکہ دویدم من بیدل  
چون قطرہ سیاب طپیدم من بیدل  
زین باغ چہ گلہا کہ بچیدم من بیدل  
ہر چند دویدم نہ رسیدم من بیدل

۸۳

دیدہ تا زلف بروی تو مشوش سنبل  
خواست چون زلف تو یک لحظہ بہ پیش بردل  
بست تا بال سمند تو بگلشن دیدن  
می توان گفت کہ تیر آور آشفتگی است  
کیست شہرت کہ بہ آشفتگیش پردازی

شدہ در بزم چمن موی بر آتش سنبل  
شد ز آشفتگی خویش ہلاکش سنبل  
می نماید بنظر کامل ابرش سنبل  
پیش زلفت چو زند دست بر کش سنبل  
ای ز رشک سر زلف تو مشوش سنبل

۸۴

زیاد غیر حق خالی دلی بی کیسہ را دیدم  
بآن صورت کہ من می خواستم آیینہ را دیدم



ندارد غنچه تصویر دلہا نکہت دردی  
بود روشن دلان را بس کہ از پہلوی ہم کلفت  
ز بس پوشیدہ می نوشتند اہل فقر صہب را  
رخ از باب شید آفریزی گلزنک شد شہرت  
ہی از گوہر مقصود این گنجینہ را دیدم  
گرفتار غبار دل صفای سینہ را دیدم  
لباس دختر زرقہ پشیمینہ را دیدم  
بروز شنبہ مستان شب آدینہ را دیدم

۸۵

زمین گیر است از بس آسمان خانہ ظالم  
کہوتر برق باشد نامہ ارباب نخوت را  
ندارد کشت زارش بہرہ ای از سبز گردیدن  
بتحصیل تفنگ مفت دست طوقہ ای دارد  
بود شیرازہ جمعیت دل مرگان بزمش  
نمی بیند برنگ مرده روی زندگانی را  
نمی کشد کسی در جستجوییش جز فنا شہرت  
بہ پستی میل دارد رفعت کاشانہ ظالم  
بہر جامی رسد آتش زند پر دانہ ظالم  
خوردگرفی المثل آب از زمرد دانہ ظالم  
نمی باشد ہدف این تیرا جز خانہ ظالم  
ز قبرستان نادر پای کم ویرانہ ظالم  
رود در خواب غفلت ہر کہ از افسانہ ظالم  
نمی باشد کسی غراز اجل دیوانہ ظالم

۸۶

کدام عضو تواند شدن برابر چشم  
کہ دیدہ است کہ بالای چشم ابرو نیست  
اگر نہ کردہ خود پیش مردم آمدہ است  
نیارد بنظر جام بادہ جم را  
ز بسکہ منتظر نامہ وصال تو است  
ز ترس دیدن نادیدنی نمی پوشد  
کسی ندیدہ در آغوشش قطرہ دریا را  
اگر بہ ہجو نگاہ از محیط می گذرد  
چو شہرت ارچہ بصری دہند خلقتش جا  
کہ نیست جزوی از اجزای چشم ہمہ چشم  
بغیر ابرو ناخن کہ نیست بر سر چشم  
کہ ساخت آئینہ را عینک سکندر چشم  
ز انتظار تو از بس پُر است ساغر چشم  
مثال بال نظری پرد کہوتر چشم  
بغیر چشم لباس دگر قلندر چشم  
بغیر بحر کہ گنجیدہ است در بر چشم  
برون زرقہ ز گرداب خود شنادر چشم  
جدا نگشتہ ز بحرین خویش گوہر چشم

۱ می نوشتند (منجد مدبر ص ۹۵، ۱-۱-۱۰۰) ۲ بقصد دل تفنگ مفت (۱-۱-۱۰۰) ۳ بنم (ایضاً) ۴ اگر چه ہجو (۱-۱-۱۰۰)



ترا خیال که من بی تو تاب می گیرم  
 ز نامه تو ز بس بوی وصل می آید  
 روم چو از پی تسخیر آتشین رویان  
 ز میقراری خود زان قرار یافته ام  
 برای آنکه به بیم ترا بخانه زین  
 برو ز عجز کنم صید خو برویان را  
 مدام می کنم شرف جام جم شهرت

ز چشم آهوی رم دیده خواب می گیرم  
 همیشه از گل کاغذ گلاب می گیرم  
 سحاب می شوم و آفتاب می گیرم  
 که در کمین دلم اضطراب می گیرم  
 نگه به دام ز چشم رکاب می گیرم  
 غرض بدام کستان ماهتاب می گیرم  
 بزرگ شیشه که از خم شراب می گیرم

پیری گرفته است عین جوانیم  
 رنگ از دلم دمیدن موی سفید برد  
 گشتم اسیر بی هراس از هنروری  
 تا شد لبم چو خانه بخاموشی آشنا  
 تابیده است ضعف تنم دست زور را  
 شهرت گرفته ام زرگ ابرخامه ای  
 یعنی یگانه مطلق حسن مطلق  
 بی ذکر حق نمی گذرد زندگانیم  
 در بند گردش قلمش هر چه نیست نیست

در راه مانده شد قفس کاروانیم  
 صبحی بهم رساند شب زندگانیم  
 بیکار کرده است مرا کاروانیم  
 بیگانه است صوت حرف زبانی  
 قوت گرفته است ز بس ناتوانیم  
 تا صفور کند صدف درفشانیم  
 بعد از غزل رسیده ز راه نهانیم  
 از من می جدا نشود یار جانیم  
 هر صورتی که هست بود کاروانیم

بیزم میکده هستان خمی رسد دارم  
 برای بردن خوابان تمام دلی است  
 بخاکم آب به شمشیر می توان دادن  
 سپند در نظرم کار حال یار کند

ز خط ساعره صیبا کف سند دارم  
 غرض که یک حلب آئینه در نمند دارم  
 بکار قطع تعلق ز بس که دارم  
 ز بس امید ز کوی ز چشم بد دارم



چگونه تا در دل راه گم کنم شهرت  
که من چو رشتہ تبسج صد بلد دارم

۹۰

دل به خند و پیری حل شد دل شد چکنم  
دل به خند و پیری حل شد دل شد چکنم  
نکبت غنچه گل موی دماغم گردید  
نکبت غنچه گل موی دماغم گردید  
نتوانم که بدل جان دهم مهر ترا  
نتوانم که بدل جان دهم مهر ترا  
بس که بر خاک رهت طفل مرگم غلطید  
بس که بر خاک رهت طفل مرگم غلطید  
حاصل زندگیم همچو صنوبر شهرت  
حاصل زندگیم همچو صنوبر شهرت

۹۱

ز کعبه کرد طلوع آفتاب امیدم  
ز کعبه کرد طلوع آفتاب امیدم  
بودم جرس کاروان راه حجاز  
بودم جرس کاروان راه حجاز  
از آن برین به بزم وجود آمده ام  
از آن برین به بزم وجود آمده ام  
بجز یکی ز عدد هیچ در ضمیر نیست  
بجز یکی ز عدد هیچ در ضمیر نیست  
بہال من نشود بجز بادی نجد  
بہال من نشود بجز بادی نجد  
نگردد آتش شوق حجازم افسرده  
نگردد آتش شوق حجازم افسرده  
بلکہ روزہ امید می برم شهرت  
بلکہ روزہ امید می برم شهرت

۹۲

ز خود یگانہ ای چون خویش در دنیا نمی بینم  
ز خود یگانہ ای چون خویش در دنیا نمی بینم  
بچشم من چنان گردید مشکل دیدن مردم  
بچشم من چنان گردید مشکل دیدن مردم  
ندارم مثل از بس در جهان موجودیہا  
ندارم مثل از بس در جهان موجودیہا  
یکوری رفت عمر ازل دنیا از نظر تنگی  
یکوری رفت عمر ازل دنیا از نظر تنگی  
چنان ترسیدہ چشم و چشم از دیدن کثرت  
چنان ترسیدہ چشم و چشم از دیدن کثرت

۱. باؤ (نسخہ دیگر، ص ۹۹) ۲. سبز چکل (ایضاً) ۳. خود گر (نسخہ دیگر، ص ۱۰۲) ۴. کہ گر بر می خورم گاہی بخود را  
خود نمی بینم (ایضاً)



نمی دانم که می گردید و گرد مرا تمستان  
چنان دشت جنون از مردم دیوانه شد خالی  
چنان کوچک دلان را شد مسلم و تحت مشرب  
بغیر از سر مه کان هم تیره روزی دارد از شهرت  
بقدر اشک چشمی باده در میتا نمی بینم  
که مجنون بغیر از بید در صحرا نمی بینم  
که جام قطره را هم خالی از دریا نمی بینم  
ز اهل اصفهان یک ند خوش سودا نمی بینم

۹۳

ز حیرت چون سخن سری کنم تصویر می گویم  
ز خاطر بس که دارم همچو مجنون طره لیلی  
ز دانه بس چون هلال عید ناخن بردن تنگم  
سخن فغان ز بس بر عکس می فهمند مطلب را  
ندارد غنچه ام از بس که در خاطر شکفتن را  
ز مطلب بس که خواهم دور اندازم سخن چین را  
چو شهرت تا نسا زد هیچ کس حرف از زبان من

چو خواب خویش را از شا کنم تعبیری گویم  
چو خواهم مصرعی موزون کنم زنجیری گویم  
زیاد ابرو داش کردم زخم شمشیری گویم  
اگر وصف جوانی را بگویم پیری گویم  
چو آید حرف شادی بر زبان دلگیری گویم  
چونام خامه آید بر زبانم تیری گویم  
اگر گویم سخن چون خامه بی تقریری گویم

۹۴

خامه گرد نگه باشد سخن سازی کنم  
می کنم دزد حنای خون دل را دستگیر  
بایدم پهلوتی کرد از طپید نهایی دل  
از شکست شیشه دل عینکی می بایدم  
بایدم هر لحظه انشا کرد حرف تازه ای

گر زبان دانی به بینم نامه پردازی کنم  
گر هجوم گریه بگذارد نظر بازی کنم  
یک نفس با آه اگر من ترک دمسازی کنم  
چون نگاه یار اگر خواهم که غم بازی کنم  
گردلم خواهد که چون شهرت سخن سازی کنم

۹۵

شهرت من و تو هستی خود را بهانه ایم  
هرگز نشد متاع دکان را دکان متاع  
تا ترکش فلک پرتیر است روی خاک  
امروز تیرش از من و تو گر خطا شده است

یعنی که ما متاع دکان زمانه ایم  
همچون کمان من و تو چه در بند خانه ایم  
آماج خامه ایست من و تو بهانه ایم  
فردا بود که ما و تو آماج خانه ایم



طوطی نہ ایم در قفس ہند تابی کی  
 گیرم ہاشویم ولی بہر استخوان  
 ہر چند خویش را بریانیم تا نجف  
 شیر خداست خضر رہ مادرین سفر  
 دشمن سبک کجاست کہ آید بجنگ ما  
 شہرت ز عزم کعبہ مقصود برگرد  
 امروز کیست او کہ شود سدا راہ ما  
 از بال و برگزشتہ و در فکر دانہ ایم  
 مانند شانہ بین ہمہ محتاج شانہ ایم  
 آخر نہ ما تو سنگ یک آستانہ ایم  
 روز و شب است ابلق و ماتازیا نہ ایم  
 مادر پناہ صاحب این کارخانہ ایم  
 یعنی روانہ باش کہ ما ہم روانہ ایم  
 این شعلہ سبز قافلہ را ما زبانہ ایم

۹۶

نہائی را کہ گفتم سر و خواہد شد و موزون ہم  
 بہر شرب غم من مایہ شاد است مردم را  
 زوریامشربہای سرشک من چہ می پرسی  
 نہ تہا شد خیر از بادہ بہوشم گل حکمت  
 سبک و جی زن دارد نسیم صبح و بوی گل  
 ہمین نہ غنچہ بی برگ است از ہم رنگی صہبیا  
 نہ تہا شعلہ جوالہ شد پروانہ داغ  
 خلاف خواہش من کردانہ امید مجنون ہم  
 شراب از کام تلخم نشاپیدا کرد و افیون ہم  
 کہ دارد آبر و از گریہ ام سیحون و جیحون ہم  
 شراب عقل نوشید از خم خاکی فلاطون ہم  
 حنا بستہ است از خون طلم شیرین و گلگون ہم  
 میستی بداع لالہ می آرد شب خون ہم  
 ز سر گردانیم شہرت بچرخ افتاد گردون ہم

۹۷

خداوند ادم را مشرق بہر محبت کن  
 شہم را دادہ ای از زہ و احکمت لکم صبحی  
 بدست پنجہ نورشید چون دادی گریبانم  
 دلم از پرتو عشق مجازی تابی کی سوزد  
 بہ بلبل نالہ کردی لطف و طوطی را سخن دادی  
 کنون با کاتب اعمال یعنی خامہ می گویم  
 بخورشید ازل صبح مرا سرگرم الفت کن  
 کنون این صبح را روشن ز خورشید دلالت کن  
 کرامت کن چو صبح کسوت صدق کرامت کن  
 چراغ مرده ام را زنده از نور حقیقت کن  
 کرم فرما دعای بیدلان را ہم اجابت کن  
 نصیحت ندادی از این منزل در کار شہرت کن

۱۔ اکملت لکم صبحی (۱۔ س. یک، ص. ۵۰) ۲۔ خورشید ولایت کن (ایضاً)



۹۸

شیشہ بر سنگ زدم از غم دل رستم من  
رنگ از رنگ گرفتن نگرفتم ز حسنا  
عیست یکدیده کز انسانی من روشن نیست  
نفس سوخته فریاد رسم شد جو سپند  
فطرتم گرچه بلند است چو معنی شهرت  
این جناقیست که بادل شکنان بستم من  
گرچه چون پنجه در میان همه تن دستم من  
مردم چشم و در هر نظری بستم من  
گر طلم نظر دیده بد جسم من  
والہ عالم صورت شدہ ام بستم من

۹۹

ای خدا ہرگز اسیر بارید مردم مکن  
و حقیقت چون تویی بیماری دل را طبیب  
تا دم گرم چراغی را تواند بر فروخت  
تا تواند سبز شد از مشت خاک من سپید  
ہمچو شهرت ہر حیدر را شفیع آورده ام  
ہر چہ می خواہی بکن محتاج نام مردم مکن  
غیر لطف خود کسی را محرم مردم مکن  
ہمچو شمع از سوختن خاموش دل مردم مکن  
چشم بد را کامیاب از سرمد مردم مکن  
غیر ناجی با وجود این رہ آوردم مکن

۱۰۰

کمال مردم از بس شد خلل در کار ہم کردن  
زبان صحبت نیکان بحرف بد نمی گردد  
رہم چون دید چہ چشم دیگر ہم رہم بیند  
چو احسان بندہ ای ہم می کند اولاد آدم را  
نمی باشد کجی در گفتگوی راستان شهرت  
وکیل یکدگر کردند در آزار ہم کردن  
نیاید از عزیزان یکدگر آزار ہم کردن  
ہنر باشد ز مردم خویش را بیمار ہم کردن  
درین صورت دگر بجا ست منت بار ہم کردن  
کسی نشنیدہ است از اہل حق انکار ہم کردن

۱۰۱

تنہا چو لالہ بیتونہ داغہ درین چمن  
آرد ز خاک لالہ بکف سبزہ سر برون  
بوی گل است موی داغہ درین چمن  
افتد اگر سیاہی داغہ درین چمن

۱ آن (ا- سن یک، مض ۵۱) ۲ رہ بر آوردم (ایضاً) ۳ نیاید (ایضاً مض ۵۴) ۴ خارد (ایضاً)



تاکی چوداغ لاله میاشتم سیاه مست  
جام چولاله چشم ندارد بمی فروش  
شهرت زبس زکار جدائی کشیده ام  
از رنگ می پرست ایانم درین چین  
دارد زخود شراب ایانم درین چین  
بوی گلست موی دماغم درین چین

۱۰۲

شهرت بفکر شعر چه پیچیده ای بگو  
با حرف و صوت بهر چه گردیدی آشنا  
روشن سولواهل سخن از خموشی است  
نه مدح خویش کردی و نه ذم دیگران  
مردم تمام طوطی آئینه تواند  
فریادی اند اهل نوا از فغان تو  
هر معنی ای که داشت بیان تو بسته شد  
از معنی بیان چه فهمیده ای بگو  
از خاموشی برای چه ریخیده ای بگو  
زین سر زخم جویده چه بدیده ای بگو  
همچون زبان بکام که گردیده ای بگو  
حرف شنیده راز که بشنیده ای بگو  
مضمون تاله راز که در دیده ای بگو  
شهرت بفکر شعر چه پیچیده ای بگو

۱۰۳

سبک شده است زبس جان گرانیم بی تو  
زبس که بجز تو در غور کی مویزم شد  
بیاد می دهم روزگار وصل ترا  
زبس که ترک سخن گفته ام بقاصد هم  
زبس که بی تو فغان شد چه شهرت آهنگم  
زبس می گذرد زندگانیم بی تو  
گذشته است به پیری جوانیم بی تو  
اگر زمانه کند مهربانیم بی تو  
خموشی است پیام زبانیم بی تو  
درشتی است کنون ریزه خوانیم بی تو

۱۰۴

ازین چه سود که روی زمین بود از تو  
بجائمه کهنه هستی چو دست یافته ای  
گذشتی از مردین و نیافتی دنیا  
مرا نه کار به دنیا و عقبی است رقیب  
برای نام چو نقش این نگین بود از تو  
بزرگ نال قلم آستین بود از تو  
برو برو کرد دنیا نه دین بود از تو  
بس است یار مرا آن داین بود از تو

۱- نیاشم (نسخه دیگر ص ۱۱۸) ۲- کشیده ایم (ایضاً) ۳- خاموشی (ایضاً ص ۱۲۵) ۴- بیان بسته تو شد (ایضاً) ۵- شهرت بفکر شعر چه (ایضاً)



بزلطف چون دل صد چاک به ای شهرت  
بزرگ شانه همه ملک چین بود از تو

(۱۰۵)

ای ابر دیده در نتوانی شدن مشو  
چاکت هنوز روی هوار اندیده است  
سر حلقه بار منت زنجیری کشد  
از سنگ صاف ناله مظلوم بگذرد  
خود را عبت بسنگ برابری می کنی  
با آنکه ابجد پسری رانه خوانده ای  
از خویش دشت دشت رسید چه فائده  
بچشم چشم نه نتوانی شدن مشو  
با عشق هم سفر نتوانی شدن مشو  
در محبتی که سر نتوانی شدن مشو  
این تیر را سپر نتوانی شدن مشو  
ای قطره تا گهر نتوانی شدن مشو  
خواهی شوی پدر نتوانی شدن مشو  
شهرت ز خود بدر نتوانی شدن مشو

(۱۰۶)

بنوعی در گذ از خویش تا بر جاست پروانه  
بدم تیره روزی هر که افتاده است می داند  
بکوری تا نگردد مستیش صرف شب پیران  
دورنگیهای سوز و ساز شمعش بکری سوز  
بجز شهرت نمی سوزد کسی از آتش مردم  
که در عالم برای سوختن رسالت پروانه  
که در خود سوختن بهره بی پرواست پروانه  
سراغ روشنایی می کند بی ناست پروانه  
کباب اختلاط این گل رعاست پروانه  
درین کثرت برای سوختن تنه است پروانه

(۱۰۷)

خدا یا دیده ام را ابروی ابرینان  
گهر را از چشم ابرنسیان آبرو دادی  
سواد دیده را آئینه رگیتی نما کردی  
مراکز بی وجودی یک جهان گشتگی دارم  
چو شهرت کی دماغ سایه بال همارم  
سر شکم را گره کن گریه ام را موج علامه  
باطقال سر شکم طالع اشک بمانده  
سویدای دلم را روشنی از نور علامه  
اگر خواهی که پیدایی دهر از لطف پنهان  
سر شوریده ام را از هوای خوش سالامه



۱۰۸

جدانجی شوی از اهل روزگار که چه  
کسی چون نقش قدم بر ندارد از خاکست  
نگشته رام کسی آهوی رمیده عمر  
ز قوت مطلب مردم چه می شوی خوشوقت  
کنون که فصل بهار حیات شد شهرت

برنگ گل شده ای، پهنشین خار که چه  
نشسته ای بس راه انتظار که چه  
فتاده ای تو بدنبال این شکار که چه  
به تا امید می غری امیدوار که چه  
نمی کنی زیر خود را چو گل نثار که چه

۱۰۹

دست بر ترکش زنده هر که جهانگیر نگاه  
معنی شوخ زبس نا آشنائی صورتست  
جای مجنون گر شود لیلی امیرش دور نیست  
صید صیاد است از بس شیوه نظاره اش  
بس که در هر گوشه اش چشم تماشای خفته است  
کشته اش نادان سوز شهرت از بی طاعتی

هر کجا صید است گردد ز خمی تیر نگاه  
قدرت نقاش عاجز نشد ز تصویر نگاه  
دارد از چشم بتان بادام زنجیر نگاه  
می شود آهوی آهوی گیر نجر نگاه  
چارموسم نرگستانست کشمیر نگاه  
آیدش از موج سیما بست شمیر نگاه

۱۱۰

چشمیت نموده است نگه دام از آینه  
هرگز بکرف راده دلی دل نداده ای  
خط تو پخته گشت دگر روی خود مبین  
تا بلبل نگاه ترا صید خود کند  
حسنت هنوز از دل شهرت نظریافت

هرگز نخیده ای گل بادام از آینه  
نشیده است گوش تو ابرام از آینه  
یعنی دگر مکن طمع خام از آینه  
دارد بدست عکس تو گل دام از آینه  
هرگز نخیده ای گل بادام از آینه

۱۱۱

از هوس تا کی بدنبال هوا افتاده ای  
در پناه چشم خاک از برای زیستن  
ای که سرگرم تماشای خودی مانند شمع

در بدر چون نکبت گل تا کجا افتاده ای  
تا به کی چون صورت دیوار افتاده ای  
می کشی تا از گریبان سرز پا افتاده ای



چشم تا بر هم زنی از دهم جدا افتاده ای  
در بدر چون نکبت گل تا کجا افتاده ای

صید مردم شو که در این رمنه نفع و ضرر  
از هوس تاکی روی شهرت بد نبال هوا

پیش پای خویش را شهرت نمی بیند کسی  
هرگز از باغ نظریک گل نمی بیند کسی  
بر نخیزد تا کسی از جای نشیند کسی  
تا بساط زندگی را بر نمی چیند کسی  
گرویش خواهد چو نقش خویش می بیند کسی

تا که خاک از راه مردم بر نمی چیند کسی  
گلک ز گس کردن در ناخن گلچین ز بس  
بزم دنیا را ز بس بر یکدگر کردند تنگ  
از گرا بخانی سبک و چی نمی داند که چیست  
همچو خاتم بیايش از جای خود برخواستن

دلگیر شدم زین نفس تنگ چین های  
در سینه دلم خون چو عقیقت یکن های  
فریادیم از تیرگی همدکن های  
گوش شنوائیست سخن های سخن های  
گفتم که دکن های دکن های دکن های

فریادیم از غربت خود های وطن های  
از بحر تو ای شهر وطن نام چه گویم  
ترسم که دبد خاصیت سرمه و گرنه  
خاموشی ما را سبب این شد که درین بزم  
در هندی شهرت اگر داشتم آرام

ای حسن غربت را نباشد با وطن کاری  
بغیر از دیدن رویت نمی آید ز من کاری  
و گرنه طوطیم را نیست با مشتق سخن کاری  
نمی آید قبیح از آنکه دارد با حسن کاری  
کنند کاکلش را نیست با صید شکن کاری

چو دل صید محبت شدند در دبا بدن کاری  
زبان حیرت آئینه را فهمیده می گویم  
بیاران می نماید خامه شیرین زبانی را  
بگر دیدم و گفتم بد از نیکان نمی آید  
نگردد گردل نازک با سیری موی او شهرت

چنان سودا بکن کاخر بر اس المال نفروشی  
بجای آرد پز آو نختن غربال نفروشی  
که وقت حاجت پرواز کردن بال نفروشی  
بدنیادین خود چون مردم دلال نفروشی  
بیفتا گفتگو شهرت زبان لال نفروشی

به اهل عالم از بد حالی خود حال نفروشی  
در ایام جوانی حرص را کم کن که در پیری  
نگهدار از برای روز بد نقد پریدن را  
به نقصان کسی از بهر سود خود مشوراضی  
سخن کوتاه سازد عمر و خاموشی بیفزاید



## منابع غیر چاپی

نام کتب	نام مصنف	کتب خانہ	نمبر کتب
عزات العاشقین	تقی بن محی الدین	کتاب خانہ خدابخش، پتنہ	۲۳۰
چہار عمر	مرزا عبدالقادر بیدل	” ” ”	۸۴۰
دیوان شہرت	حکیم شیخ حسین شہرت	” ” ”	۵۷۴
” ”	” ” ”	” ” ”	۳۳۷۱
” ”	” ” ”	کتاب خانہ ملی، کلکتہ	۸۴۹
دیوان اسلم سالم	حاجی اسلم سالم	کتاب خانہ خدابخش، پتنہ	۵۶۴
دیوان غنی	عبدالغنی بیگ قبول	” ” ”	نام معلوم
گل رعنا	لچھی نارائن شفیق	” ” ”	۲۳۴
خلاصۃ الافکار	کشن چندا خلاص	” ” ”	۷۱۲
ہمیشہ بہار	سراج الدین علی خاں آرزو	” ” ”	۲۴۵
مجمع التفاسیر	احمد علی حاشمی	” ” ”	۲۳۷
مخزن الغرائب	راستخ	” ” ”	۲۳۹
منوی راسخ	حسن علی خاں عظیم آبادی	” ” ”	نام معلوم
نشر عشق	والہ داغستانی	” ” ”	۲۴۲-۲۴۱
ریاض الشعراء		” ” ”	۲۴۴۶



نام کتب	نام مصنف	کتب خانہ	نمبر کتلاک
ریاض العارفین	علی قلی بدایت	کتاب خانہ خدابخش، پتنہ	نام معلوم
سرو آزاد	غلام علی آزاد بلگرامی	” ” ”	۲۲۴
صحف ابراہیم	علی ابراہیم خان	” ” ”	۲۲۸
ید بیضا	غلام علی آزاد بلگرامی	” ” ”	۲۲۴
کتلاک پرشین مینسکریت		کتاب خانہ علی، طلکہ	۲۲۹ نم ۸۲



## منابع چاپی

نام کتب	نام مصنف	مقام و سنہ اشاعت
کتلاک آف دی پرنسپلینز آف ٹیچنگ کلمات الشعراء	محمد افضل سرخوش مرتبہ صادق علی [دلاوری]	کتاب خانہ بودلین، لندن ایتھ لاہور ۱۹۴۲ء میلادی
کلیات مرزا بیدل لیٹر مغلس مرآۃ الخیال ماثر عالمگیری ماثر الامرا مرآۃ احمدی جلد دوم معارف	اروین شاہ خان لودی محمد ساقی مسعود خان شاہنواز خان	کابل ایڈیشن ۱۳۴۲ھ کلکتہ ۱۸۳۱ء میلادی کلکتہ ۱۹۷۱ء میلادی کلکتہ ۱۸۹۱ء میلادی فتح الکریم پریس ۱۸۴۷ء میلادی اعظم گڑھ یونیورسٹی ۱۹۴۲ء میلادی دہلی ۱۹۴۲ء میلادی
نتائج الافکار عالمگیر نامہ اے شوشل سسٹمی آف اسلامک انڈیا اسپرنجس کتلاک اورنگ زیب آئین اکبری	قدرت اللہ گوپاموی عقشی محمد کاظم محمد یسین اسپرینجس لین پول ابوالفضل	مدرا س، ۱۲۵۹ھ کلکتہ ۱۹۶۸ء میلادی لکھنؤ ۱۹۵۸ء میلادی اودھ ۱۸۵۴ء آکسفورڈ ۱۹۹۳ء میلادی دہلی ۱۲۷۲ھ



نام کتب	نام مصنف	مقام و سنہ اشاعت
پادشاہ نامہ	عبد الحمید لاہوری	کلکتہ، ۱۹۶۹ء میلادی
تاریخ بادشاہان دہلی	اکبر علی	لکھنؤ ایڈیشن
تاریخ ہند، جلد دوم	محمد ذکاء اللہ	دہلی، ۱۸۷۵ء میلادی
تاریخ ہند	سید ہاشمی فرید آبادی سرکار عالی حیدر آباد	حیدر آباد پریس، ۱۹۳۹ء میلادی
تاریخ خافی خان	خافی خان	
تذکرہ	طاہر نصر آبادی	بہران ایڈیشن، ۱۳۱۷ھ
رقعات بیدل	غلام حسین بن سلیم	نول کشور پریس
ریاض السلاطین	بگوان داس ہندی	۱۸۹۰ء میلادی
سفینہ ہندی	غلام حسین طبیب طبائی	پتنہ ۱۹۵۸ء میلادی
سیر الملتاخرین	شبلی نعمانی	نول کشور پریس، ۱۲۸۲ھ
شعر العجم جلد سوم	پروفیسر نور الحسن انصاری	اعظم گڑھ، ۱۹۵۷ء میلادی
فارسی ادب بعد از رنگزیب	ریچارد برن	دہلی، ۱۹۶۹ء میلادی
کامبرج ہسٹری آف انڈیا، جلد چہارم	عبدالمقتدر	۱۹۳۷ء میلادی
کتلاگ آف عربک پرنسپلینٹس		پتنہ کتاب خانہ خدا بخش









***Hakeem Sheikh Husain Shuhrat Shirazi***  
***Life and Contributions***

***By***

***Dr. Ghulam Mujtaba Ansari***  
***Head University Deptt. of Persian***  
***B.R. Ambedkar Bihar University***  
***Muzaffarpur***

**1952**

***la Bakhs Oriental Public Library***  
***Patna***